

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۴۴
ق-۹

اشرفی عقیق

در امان عقیق

از امان سر که در صفت اول در ام سر در
و در صفت دوم صفت سوم صفت در
۴۷ سال در در در در در در در در
در در در در در در در در در در
در در در در در در در در در در
در در در در در در در در در در



۱۴۴
ق-۹

اشرفی عقیق

در امان عقیق

از امان سر که در صفت اول در ام سر در
و در صفت دوم صفت سوم صفت در
۴۷ سال در در در در در در در در
در در در در در در در در در در
در در در در در در در در در در
در در در در در در در در در در



۱۴۴
ق-۹

ابو الفضل غنقا



۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

در بیان غنقا

ارشد که در صفت اول درم بر درگاه
و در صفت دوم در صفت سوم در درگاه
۴۷ سال در درگاه تیر و در درگاه
در درگاه تیر و در درگاه
در درگاه تیر و در درگاه
در درگاه تیر و در درگاه
در درگاه تیر و در درگاه

کتابخانه

۱۶۷۴۳۱



۸۴۴

۱۴۴
۱۴۷۴۳۱

ابو الفضل غنقا

یا اسرار حسنه

ناب

ابو الفضل غنقا

نه

۱۳۱۷

یا قهر الدات تندی من تشاء
یا کبریا که توئی من تشاء
ما این بند بر لب من بقیل
ایده تا لب فضلا شستیل
رست یزدنا کین جستا
ای که کوض الوصال حب کنا
ربنا اعفر ذنب ملکنا فیق
یا کین یا کین یا کین
ای علم وای سمیع سرمدی
ای که خود آری است خود سپاس
ای که خود از تو هر جا شستا
بر نام خود ز باغم برکش
ره بوی دل تا کمره را
که بلیس انجمنی به راه را
نخست عتقا را تو بر معرفت
تا عشق آید ز فر معرفت
از شراب معرفت شیش
چون مستی نیست شد شیش
تا مستی نطقش آید بکفت
دلش بیا دت خود پوچست
ای همه شیا ترا سب کوست
نمقد در ملا آله غیر مست
ای ز جاست سر بر مجر مست
یکدی ای عشقانان است
تا شد از تنج عشقت جا کنا
کشته سرخشان غرضت

انجمن

از محبت تو نمودی مستشان
ای که از فرط ظهوری برده دوز
ذات و فعل و وصف تو یکسان
مظهر کن احمد مالک رقاب
روح اعظم شطفا ی عشق خو
باد بر احباب و بارانش مدام
خاصه بر انان مستی بو تراب
کون جامع خرق محسوس و آ
نام او شوق از نام حق
ویژه ان بانوی عصمت قرین
ذخت احمد بانوی زهر القاب
از خدا باد و رود و آفرین
بخت و چل نسال و عمر و کین
چاهما اندر محبت ساخته
این تمنا بهر کز شورشین

انجمن مستی که بردار شوشان
و یکده غیرت تو غیر سوز
اولین فیضت که لولاسی
نور بخش عرش و کرسی و آفتاب
که جهان فیضی است از فضل
هر دم از حق صد صلوة صدلا
که یکی نور است بانجمنی باب
آشکار از ذات و جمیع صفات
که بود بر کائنات او را سبق
خفت شاه دین امیر المؤمنین
فاطمه مام آمده منتجب
لم یزل بر او صای طهرین
که مراد از محبت تقه است
حمید از لطف حق پر برشته
دفتری سازم من از عشقین

سبلا

سبط احمد شاهین شبل غل
تا بفر عشق شاهان
شد اشارت بر دل بر غل
چون ز شاه عاشقان آید
این اشارت از حسین غل
من حکم گفته آن داور است
از شبنم این نام را فرو بهات
شد اشارت از نظر زشوی
مقتل در دواغ باکش بان
اندر آن با عشق بکرا برت
دو فر و خورشید تعین نظر
حادی اسرار عشقت و دلالت
از سر سوز و رون با کین
این سیف از نوع عشق مطلق
کر چه این دریات بر طوفان
سبب و الف و ده و طغیان

در زمان

در زمان دولت صاحبقران
ان نوا بخش بهر جا بنسوا
بود چرخ سال زیب تاج کفت
ملک ایران را خداوندی نمود
تا که تخت پیش ازین محل
در حرم حضرت عبد العظیم
لی نه پرس از بر بمر آن پیش
چاهما دقل آن شاه سعید
الغرض در عهد آن سلطان راد
شد نوشته یکدی قریب ماند
جمع و شمشیر دین هند قرون
در اوان دولت دارا قدم
آفتاب بهر یاران ملوک
قدس اولی مظفر پا دشت
پشتیان ملت خیر الا نام

ناصرالدین خسرو جنت مکان
صد نوا از رختش بخش رضا
بکال یافت و اقبال بخت
دین و دولت را سبب شوکت
در خطره قدس زد دست اجل
روز آینه بخت شد مقیم
شر پرستان بود آن شرح فیت
نمده شد بر قلمش لعن فرید
این اشارت از حسین آید
این زمان جیسع آن نم خواند
کرد آمد لیت قومی بیرون
سایه حق دارش بهیم جم
که خنق حق قیق دار ملوک
چاکر خاص حسین خون آه
پاک دین پاک پای و پاک نام

شوش

رحمتش زان سابق آید بر غضب
تا بر آید راحت آید از تعب
راستی باشد سلیمان شاه راد
آصف کشش باین صبر و جاد
اشرف اعظم عالمی که داد
شده برستی با عالم نیکش یاد
ملک مملکت باست از جهان بگو
رای او مرآت رای پاوشه
دولتش باینده تار و قیام
از غنایات حسنی و السلام
بر روان پاک احوال صفا
هر دم از سلطان معنی صفا
کر که دم از سر صدق یقین
در دعای مستجاب دل یقین
کتاب شوی مرا فی اشعار الحقیه
بسم الله الرحمن الرحیم

اشارت بعلت ایجاد که عشق و محبت است که نفس ظهور نو حقیقت محبت
صلی الله علیه و آله است که تمام ماسوای الله رشتن از شجاعت او و طفیل دین
که طفیل است عشق است آدمی و بری بود اقدس و ذات مقدس احمد صمد و
بر موجود و جامع صفات جلالت و جمالیه احدیت و در بیش مرآت شهو و خیر
غیب روح اعظم و صادر بواسطه است که نتایج ذاتیت بهمان جزو و کل
ماسوی بخودش محتاج که سر مایه و سود از او دارند و او را هست و لا یتکلم
بکلام

آینه که آفتاب و در بروج انشی عشر آسمان امامت سیار و دوار ظاهر
و باطن روشنگر جمع عوالم و در کاه راست و از این فیض اقدس تمام فیض
و یک مرتب زیر و زاده و سر قرار و کامیاب است صلی الله علیه و آله
دستان عشق با پایان کجاست
عشق خود از اشتهای انتهاست
و سطر ایجاد نبود غیر عشق
و باطن ایجاد نبود غیر عشق
کز نبد عشق و محبت جن شان
جز و کل بودند بی نام و نشان
بد صفات حق چو دانش محقق
که ظاهر آید می عشق حقی
عشق قدس شاه وحدت لایزال
جلو گرفته با جمال و با جلال
شد صفاتش سر بر سر آفتاب
من آتی کشف فخر کائنات
عشق بر دل ساری که میزند
دسمم اتی انا الله صمد
آفتاب عشق بی آگست
در دلی سر بر زنده که خود نیست
کوهر احمد که برید و شد محیط
کان صفات آمد پدید از انوار
موجو بر زبان وحدت احمد
وجه باقی جناب سرمد است
ان احمد اندر تجلی و ظهور
گشت احمد این بود اندر نور

دال

ذات عشق این کوهر و الا بود
که ظهورش ماسوای بود
صادر اول بود بواسطه
گاه مبداء خوانیش که رابط
دست قدرت و دست کائنات
اشکبارا بر خلق و ماء و طین
حق نفوذ خلق باین دست است
هم به و پیمان گرفت اندر است
گفتی این جهان از زیر و رو
از نبی خوان با لک الله و حمد
و جبر باشد ذات پاک مطلق
کوهر نجات شه شاه صفا
ذات عشق و معظرات حق
خواجده مطلق خدیو با سبق
نعم عشق و ساغر و صبر است او
ساقی خنده اسبی است او
یکبارش نام باشد که نیست
تو بهر نامش که خوانی آن است
انبیا و اولیا است و یند
سر بر در عشق پایست و یند
پس طفیل و طفل او شما هوا
که جز او کس نیست مرآت خدا
باشد اند خلق و خلق او بی بل
کامه موصوف او صاف جلیل
پسر اول است احمد شریع
آمر و ناهی است تار و قیام
آفتاب است آن شهنش مستقر
دره و دو برج بزدانی اثر
خیر محض است و رسول مطلق
اوست صمد و ماسوای مطلق

م

خیر محض چو خیر است آن بر دل
که نشانیش شد حق و دل
خیر محض است احمد خیر بشد
نیت اندر پیر و شریع شد
خوانده را که بود خیر محض
رو بری بر شریع چو خیر محض
اشارت باینکه احمد می در انعام صورت و معنی و اطوار است با هست بخت
خاتم انبیا محمد صلی الله علیه و آله و بوجه انعام شد مکر شاهزاده علی بن
الحسین الکاظم سلام الله علیه که بجز مقام نبوت استبداد آن خلق و
خلق و منطقاً بر سوال است ظهور و دارای جمال و جلال آن سرور و مجاب
مناسب است و عمل عرش شهادت پدرش است عاشق حضرت حسین
روحان فدای کربلا روز عاشورا موافق نصی که پدر بر کواش تجلی و فیض
انروز در حالات و موافق فرمودت و اینکه آنش براده اول قیامت
از لال خلیل
بی شبیری بی نظیر است آن این
کامه از حق حقه للعالمین
بر اتم وجهی نیاید و جها ن
کشیاید احمد آخرین
جز علی بن حسن بن علی
که شبیه اوست با نصی علی
انمایون شاهزاده نشسته کام
جز نبوت بهر آن خیر الایم

مفا

۹
 زلف و بخت سبزه
 چون خنده اندر خورشید
 بعد از آنکه کاسه را
 صاحب امر خوش طبع است
 لذت آن بشود چه پادشاه
 پادشاه بر تخت باده نشین است
 روز عاشورا بر بار الهام
 محاربه عاشق و شقیه
 باز نهاده حسن و صبر است
 اینجوان هر دو شد بدار است
 چرخ بول نه بر سر مو بود
 کبریا چو آن بر صفا
 ظاهر سیاهی که بر شرم
 کاین پیر قربان شوخ شرم
 عشق خیمه بر بزم ترک
 بر سر پیکان که شتم زین
 بر سر پیکان که شتم زین

۱۰
 پادشاه بر تخت باده نشین است
 روز عاشورا بر بار الهام
 محاربه عاشق و شقیه
 باز نهاده حسن و صبر است
 اینجوان هر دو شد بدار است
 چرخ بول نه بر سر مو بود
 کبریا چو آن بر صفا
 ظاهر سیاهی که بر شرم
 کاین پیر قربان شوخ شرم
 عشق خیمه بر بزم ترک
 بر سر پیکان که شتم زین
 بر سر پیکان که شتم زین

۱۱
 چون بخت فانی عشقت آمد
 هستی را هم در غایتی است
 اشارت به تحقیق تر نفی شایسته
 هم که با جفتش از کارزار
 شرح آن بچای که با نظم
 با علی گفت شمشیر جلیل
 این زبان اندر دهان من بود
 یعنی اندک که گیتی گفت
 در دهان من مصلحت کرده زبان
 زبان زبانم نوشته معنی سید
 آنچه نوشیدم از آن عین
 آنکه او تنها که بر دم از زبان
 در آن انیکونه اشارات فنی
 عقل انگ است اینجا باده
 اشارت بجزم و حرکت فرمودن شبیه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

۱۲
 صورت بر دم لکشر شاد است که در معنی معراج شهادت روی شاد
 و همت کاشت مع العالیه
 چون علی حق پرست خوشنوی
 در ره عشق حسنی آن پسر
 خالی از خجسته پیران باشد
 در سراپا غایب از خدا
 آبرو آن ولی حق پرست
 مست بود از شرم عشق آن دلخوا
 جز آن کل بود و کل را آینه
 نایب احمد شاد آفاق بود
 از پیران جهان که چو نیت
 جانش از عشق الهی ذوق داشت
 اشارت بامر فرمودن شاد عشق و معشوق مطلق حسین سلام الله
 شاد بر آواز عالم بود و حاجت بر آواز
 با علی فرمود اشارت مطلق
 محرم شود اینک از بهر دواعی

ای نصاب عشق و حُسن
عمره و خواهر است با تمام
شبه بغیر برج خیمگاه
با نوان با حال لب پادشاهین
کرد و مجنون لیلی آشفته را
رفتن او از سبزه تاب برد
بود ستغریق بعشق و محرم
شد با شور قیامت آن ماه
شاه عشق آفتاب خافین
چون علی دیده کان دم شد
اشارت بکلام امام علیه السلام در رفتن شاه از آنکه اللهام

علی بن ابی طالب

بر تماشای قدش و دیده چو
باز گفت ای بن محمد شوختم
هر نمودستی خدا از من رحم
گفت تباشد در علم و شوق
منقطع با دین رحم زین کجاست
کرچه بود این کار و عشق ممت

و ابریدی شبیه احمد را رفتن
اشارت بجلی شاهزاده آزاده و رسیدن مبارک
احمد خنجر و خطه حیدر که آرد که تمام روز در آن تبارک کویان چرا
نشسته و هم در آنز می افتاد تا پسر سعد لعین نام و نشان عیار
بدیشان کرده ساکت و آماده هر نشان ساخت لغم الله

چون میدان شد علی الحسین
باجال احمدی آن کاسکار
هر رویش شد فروزان
ساخت کشت عکس رویش کار
دید رویش را چه چشم
موی و البقل مسحر آید
روی او سرایه شمس صحنی
آن شمع نور پاک ایزدی
و شمعان حق ما تشنه شد
منطق الاحوال ما تشنه گفتش

محو حیران بکلیش رفته
همه در دشتان لعل و شاد
خجسته شب که از غلک
یا چه ماه بهر لعل و شاد
کشته بلباس چهره جمال
ماند بستم باله و پهنه
و صفای چهره و شاد
آرد بر حال یعقوب و شاد
لباس بصره و شاد
شهر و زهر و شاد
از شکست آن شه و زهر و شاد
باز گفت آن خیر نام
این همه حسرت و زهر و شاد
بیکه و شاد و زهر و شاد
نیت بغیر علی کبر است

شاه شاه دین امیر خافین
فوت قلب حسین علی
فی رسول است و ولی الکبر
کار بر سبط نبی کشته است
بر شب بیا که کشته کاشک
روز و شب سبط احمد شام شد
یعنی از دست حسین اگر چه
از پس او زنده کیش بر حال
سعد کشته بر حرم علی
اشارت به جز خواندن آتش هزاره آزاده و رسیدن آن که تمام تخت است بر آن
در صحرای هزاره لب با بر کشود
گفت با شکریا و از جلی
حامی دین آمد ای کافران
حفظ دین را آمد فی بنشوم
ریخ نایم من ز شمشیر و سنان

تغیر آن در رسید از دمه / از تب بخورید از دمه
جان شد و مهره کفا عشق / است غریزه نوح دلوا عشق
جان ز درایتن باید وصال / خاصه آن جان در در وصال
برگشت از مهر شو قم شاد / است عشق بر در این جاد
برده در شمر تو ای دست غدار / پرده بر در بار جان را گشت
بیت این شمر را به در فقر / که ازل به شمر فرایز فقر
و نه آن پوشیده هم پر بود / خود آن به کینه بر بود
فهرت یک جان در کرم عشق / که در با یون اتم ز عشق
روز و مهر و وقت آن می باشد / سحر که آن به کینه بر بود
در عشق تو شاه مهر جان / جان بود چون خاک شمع جان
تا دوا در جسم با هم مختل / زین که آن به کینه بر بود
اشارت بجواب شاه هزاره را بقول که مقرون افضل بود و قانع شدن
شاه هزاره و نایب آن مقصود

کشت با شمر شاه شربت لسان / در فرو بردیم قدرت زبان
تا ز تو کیم همان تو نیست / ای شمشیر احمد خاتم دست

۴۶

همه با آن که مجسمه مطلقه / در دمه چو عسل ناک صقم
من که غریزه عشق مطلق / در دمه خود نشسته وصل حقم
زان زبان اندر زبان آورد / کشف شد اسرار جان پیوست
چون بکل از خویش جدا شد / پر خشم مراست اجل ای شد
فلا مطلق علی شد در خدا / کشت با تو ای کعبه کعبه
پیچ دیگر غرق آنجای نه / به علی از پای تا سر آینه
عوطه در شد اندر آن درایت / اول عشق و آینه و صفت
مهر مینا دش لب که دم بر / ایکه در جوشی زاده عشق بین
مهر مینا دش لب خوا شوکت / که در جوشی کوی سر شوکت
تا دست مصطفی نوشی تمام / تا بچشم میوم تراجم الکلام
ان سبکه از زدی با بی تو زد / چون خانه زین تعین با بود
حادی اسرار عشق غلیظ / جز از این حرف و ذکر و جلیت
اشارت بهای آخرت هزاره سلام الله علیه با امانی عصمت و طهارت

و حضرت امام چهارم

باجرا حادی که نه جسم داشت / بهره دیدار زبان بهمت داشت
فانته

شده بر پیش پا و خوانا بریز / انکسین دل بند فرزند عسیر
تا دگر نه پند او ما در شش / او با بران دل غم پر و شش
دل جان به شسته به در انتظار / طالب وصل پس از زکر کار
کانه آه آنجان ماه روی / دکنار با نوری آشفته روی
از ملاقاشش بر آن خوانی / حلقه نوح داده نزدیک ملک
ز آنچه گویم سوزا و شسته شتر / کویا بر ریش او ند نیست
عنه با و خواهان را سبک / قوت جان و دل به از کینه
بر دل سویشان مردم نهاد / موج خون دیده و شان بر کش
پس باید در بر چارم امام / سوز و برکت پای آن امام
بود اندر صف زین العالین / اوقاده روی بعلی بر زمین
کشت فایز از دواعی الهیت / بر چراغ دیده و شان بکینه
اشارت به خود آن شاه هزاره آواره میدان ولی نه آنجان صفت
در خشراب وصل است که بر آن شسته از آن را بیان کرد و حقیقت
آنکه پاک همچون بنی ناساک آنک معراج شهادت و وصول
بهزم قرب دمی از خود از خود بکل حسنه عشق که معشوقش

۴۷

بود پیوسته و جبهت با شوی و اشارت رواج العالین نده
شاه هزاره غرقه وحدت شده / بر تیفانی کثرت پا زده
از براق عقل فرموده نزول / ز فرف غشش مینا چون بر دل
بر عقاب عشق ز فرف و نشت / مست و سرشار از نغمی الهیت
میش از فزون چو در راه کرد / زین تعین بسته و بر کرم
سوی معراج شهادت به شتر / تحت بند پیش شکسته سخت
جبرئیل عقل به هوشش شده / شاه یک نام آخوشش شده
بر صفا معراجیان آنک خشت / احمد آسایریم قربت خشت
بوده خود نا بود کرده از نشت / مست تر آمد بسی جان خشت
سوی معراج الی آن دل / ره نذر آه بمعنی چون نی
صورتش بر صفا عازونی / معیش خفا سحر بایست خشت
تاخت در میدان با نیک بقا / میکشد از آن حجابات قفا
میفشانه از دامن جان نکا / پاک میکرد از ره انجاش کرا
ان حبه امید و شکیبایست / در زنده تا حبه پیشداشت
همچو شیر که سسته آن کشاید / تاخت بران دهبان بافتا

۴۸

دشمنان آن سان که کرد با نبرد
 مشه به در علی بدست سیرت
 بر طرفیت خفت شایر سوزان
 بهره دیدار علی بسوز و ساز
 ره به اندیش کرده در میان
 چون به پیشش غور از بهمان
 بهره و باره علی شایسته خفت
 آنکه آن در خاک خوش باز داشت
 کرد عالی پرو پا را از کاسب
 در یکی دم آن خدیو شکست
 اشاعت لبو کوری و فریادش
 شایع شد حق حسین علیه السلام باین
 کشته آنرا ازاد طالبین اوحاش ضاده
 مشه رسید روح شهزاده برید
 کرد جان آیار جانرا چه دید
 انوال عشق غمی حق پرست
 درین کشته اگر نکشت
 در چه حالی خون زعفران بخت
 دیده در دیش آن آفت
 بهشت نوبت صیحه ز آواز قی
 آنکه در حش بر کشته از زلف
 بر نهادن مهر بر زانو چه ماه
 انکس غمین بر رخ و پیشانی
 آتش عشق درونش بخت
 کم لک بر سینه چون بخت
 بوی وصل از آن گل جز بوشتند
 بخت نداشت عشق حق
 خد نهاد آنم کجاست نور عین

چون که در داشت از روی سیه
 بود زلفون او موی پدر
 شایسته نیت و جوهر الجلال
 باین حق کج کرد این مقال
 ای علی قومی کشته تکیه
 حق کشته شان ای جهان نایب
 ای بسه تو استراحت یافتی
 از غم و هم جهان رخ نامستی
 تو را روح قبر شکستی برقرار
 من غریب و فزود این کز دار
 ای سیه مع کاین حسین
 بود که تو نیت نه روضه این
 پیغمبری کل بل نظم بخت
 دهنفت و کشت من بخت
 در زلف و آید نه نال تو
 بدینم و من اجل لال تو
 پس آن آید ما جسون
 آیتنا الیه ما جسون
 در من و تو اندر این ره باجم
 جزو کل کشتی کل تا به جم
 بستی جان به ره بر کلا
 از دهن و شش نعرش آید
 از دهن و شش نعرش آید
 است در خطاب شایر جوانان منی
 از دهن و شش نعرش آید
 با الی الحیام کشته خطبه
 زان پس کشته ایان کرام
 از دهن و شش نعرش آید
 پس جوانان بنی باجم
 از دهن و شش نعرش آید
 از دهن و شش نعرش آید

انکس پیش بود جاری برضا
 آوایر حال شایر و عدا
 انکس غمیش روان بود بخت
 چون کانی خمش شایر آن
 جز که شکر و غیرت و رضا
 بر زبان و دل بودش با خدا
 سوخت بر جان خدیو آنکس
 جان و ارواح خدا و دانا
 بود شش سرش را آن مقام
 کز غایت عدا با آید در دست
 اشاعت و یک نام علیه و آله
 و اح با کانی از انبیا و اول و صدیقین
 در عالم موی سیه شایر عشق و محبت
 شایع شد و مقام آید و جان
 باری بر اه حق بخت و کشف
 مایه بودند و متفق یکدیگر تا زایش دیدن
 محبت شایر
 جو عشقش ملک در زند
 قلبها همان نیت شد از ملک
 میروند و عجب کتایت
 در محبت بر همه مولا است
 نیست کس از این شایر
 در عشق شایر غنی
 منظر عقل کشت و زنده است
 مست کشته ز شوق است
 دوست عقی و وجود لایک
 که با عشق بجز به یگان
 شایر از عشقش عفت این
 در شایر رت العالین

رحمت علی بن امیر است
 ماسوی اللش همه زیر پرست
 انکس کشته علی با شریار
 بر دایره ان بکال استکار
 آید از لرب آید و دش نام
 کرد آنکه شورش و شش خفایم
 اشارت بکاستن شورش و غوغا
 از آل حرم طرز پس آید از شایر
 علی و شایر بعضی نکات
 چون حسین بکشته سیه
 شوهش و درم آید چه به
 خواهرش را نوبی عیتر نشان
 عده که بختی غم و نشان
 و انکس کانی شد لغیر هرون
 بر سرش جو ان غم و نشان
 از جود حق و نیت طاعت
 جمع کشته ان پریشان پاکتا
 لیک سیه از حرم آید بر دانا
 موج میزد و دلش سلاب
 نام آنجا غم بچید او بدل
 که چه حکم بوده در جانشین
 میکنه دکان با این حق را بخت
 کز چه ره لیلان از جانی
 جسم او چنان شد و وقت
 خواب جزو دایر است و مقام
 بخت رت برش شاه در نهال
 درون خبر نه نزل شاه باره

مظلوم شهید بود و نظر مبارک را بر اطراف و جوانب انداختن چنانکه مکمل
 کرده چونند و آگاه نبودن علی خدیجه سینه سلام الله علیه از واقعه کربلا
 و دیده نشدن راه به آنحال و عرض سئوال کردنش که مایه آنیکه
 بفرستد و آیا خبری از برادر علی داری و جواب آنحضرت او را وی
 اختیار شدن علی خدیجه و امیر فرمودن حضرت سجاد و تون پیر برادر
 شد درون خیمه آمد و جواب داد داشت آن چند نظاره رحمت
 خیره خیره بر حرف پورش نشنیده ایقل در هم شکن و فتنه
 بی پسرا کجور چشم به آسمانی بود خالی از قسم
 بی علی آن خیمه پر شور و شین است احزان آمد از بر حسین
 و دیده شد حال آنکه تون همچنان هنگام جان پرورتن
 لب ز کفار و سخن خوامه شش منظومش بر هر سه کجاست
 آن زمان آمد سینه زدن کایچه افروخته اندان راه
 از چندی تنم ترا س جان فانی از برادر داری پدر داری نشانی
 گفت با خون او در کشید خاک غم بر فرق عالم چشید
 آن برادر کشته از غم ناله کرد ز شک خون چو باغ ناله کرد

الطهر بر صورت دو بکریست نقش انگش برشته صبر
 فخرم صبر و الهی ز دهر و شش کای سینه علم حق در صبر کوش
 تو مکن جوین مکن معجزه در مصائب صبر کن جان پر
 کشت چون صبر آورد آنچنان که بیده و داغ مهر و اکبری
 کشته کشته یک برادر چون خواهرش چون صبر آورد ایول
 شام عاشق قاده زده سلطنت داد بر قلب سینه سنگ
 پس سکوشت یافت آن تون چشمه خون از جگر در دل کشاد
 اشارت بمقامات و کیفیت استیلا و استیلا از جانب شاهزاده
 قاسم بن الحسن سلام الله علیه روز شورا از غم بزرگوارش حضرت
 شاه عاشق معشوق مطلق حسین علیه السلام که بیغی جان بازی و شهادت
 نایل کرد و اینکه آن شاهزاده میقت از عالمین عرض شهادت آن
 سرور و نائب مناب پدرش حضرت محمدی صلوات الله علیه است که
 در میعاد و کربلا در رکاب شاه و لایعشق جان ایثار غایب و با ناله زار
 شاهنشین عاشقان یوسف حسین مالک الملک و امیر ثنین
 فانی حق شاه او کن بقامت زانکه حق با خون و عشق خون

در صحن حضرت
 کربلا

نور چشم در بزم خورشید عسل یعنی اندر عشق کربلا
 با همه یاران و اصحاب فریاد کربلا ساخت بکاه انشید
 آن امیر خدیجه شهر وجود و سگاه سلطنت کجاست
 کربلا را شک کوه طوخت طود لهما را چون بر لورست
 موسی جانان آن بیگانه عالمی بملای آن آیات شد
 میزبان بزم عشق ایزدی چون میهای کجور آمدی
 شرم ناکرده با او بکشد خون شاه و باورالش بکشد
 در طریق عشق آن فرزند شاه جود آورد اندر پیشگاه
 کشته شد هم اگر هم اعترش که خدا داند چه آمد بر سرش
 از برادر و زباده را زاکان در منبر آتش آزادگان
 صفی کربلا شد لاله زار از دما و عاشقان کاندان
 خاک آن محراب خون کلر خان کشت دریا آب آن خون روان
 تازه داماد شهنشاه ز من قاسم آن نوباده باغ حسن
 کوهر خشنده دریای عشق آفتاب آسمان پیاپی عشق
 نایب و پو حسن سلطانی که بغض آمد حسین را غم عکس

بود اندر کربلا همراه باغی چون سرور و دلجو
 دوستانش هم چونان پسر و حقیقت بود غم او را پدر
 اشارت بشنیدن جناب شاهزاده قاسم علیه السلام بکمال غم
 شاه عاشق حسین علیه السلام را و جش آن شاهزاده در غم و باطن
 که بید جان ایثار کرد روز عجب شورا
 روز عاشورا چون سلطان داد یکس و یار تنها ایستاد
 چون هبل من ناصر نشسته ز کربلا مرغ عشق جان قاسم نشسته ز کربلا
 شاهزاده شاه را چون دیدند گفت باید جان بعشق ایثار کرد
 باغش میگفت ای قاسم ترا جام جان پر باشد از شوق
 آخر القاسم زباده عشق شمع نیز خورستی تو در آن بر کاه
 قاسم سحر است انعامی تو خیز و خونت را بپای شهر بریز
 جانت از نستان جام سلطنت گوچکیده عشق سر بر حق آ
 خیز قاسم نوبت شد از شوق روز و صبح وقت دامادیت
 روز عیش باوه خوانان است آه اید و نغمه شاد داشت
 خیز و جان و سر بعشق ایثار کن دست و پا از خون خود گلزار کن

خیز و برتن جامه افرا کفن
پای نای عشق را در بوسه زن
رو شهادت را زخم خست بیا
نایب باقی عشق ای کامیاب
تو ز سر و دو مقبول مستی
خبر و شمع عشق کل مطلق
اشارت با حرام حرم بستان شازده شهادت را و کل انجور بستان
و بجزم تحویل این جهاد مشرف اند و بجزم مبارک با و شاد بستان
کشته رخت خواست بطلی انداخته شمشیر با و قاسم با و بوسه زن
شد در کمال از تو یزدید کجا طر و در بر کشود آرا خواند مشغول
که در احوال ویدار نظر مبارک هم بزرگوارش ساسانه با

سیدان شهادت یافت سلام الله علیهم

ان خبر و مرقی پو حسن
یکتا زو عشق زانو تم
پرت بخت بر کشود و کشت
همچنان با کی که سر مست بخت
آن یکانه سر فرار شایه
بر گرفت اند بر آتش با و
آن پسر زاده امیر خاقان
اند و رخت طلب کرد در زمین
شاهین را خفتش و شاد بود
که بخیر ما در شمشیر خونبار بود
گفت با قاسم شهنشاه کبار
ای مرا تو از برادر یاد کار

۱۱۲

اندر این دریای خوانجوار و شاد
چون و بخت تو را چنان
ایس و مجنون شهان پاک
که نداشت از آن سلطان شهید
کر چه میدانت آتش است
که بود قاسم هم از خفا قست
کشکان عشق تو را خفت
برده آزار که با و یزد بخت
شاه کل و کشکان اجزای او
او بود مغرور سراسر جلیوت
هم جزو از کل یعنی دور نیست
مصلحت را خفتش اول نهاد
خامه آنجز و یک و دو در بخت
قاسم اند بکشت و کریم تنید
سیر عشق است آن کشای
یادش اند بخت و خطی است
تا که تعویذ به ریاضت سید
خط آنرا دی خورش از غم شاد
تا بدان دیابان بخت
کفت بود آتش که در روز کران
در ره معشوق با و خفت
کفت با و دوست ترزیم و کر
بر کش از خواند ان تصویر
بر کش بر خوان نغم با و آنا
وید بر شسته پیر جان پیر
سود بروی دیده و ناهید
در کمال از تو یزد بخت
در کمال از تو یزد بخت
در کمال از تو یزد بخت
در کمال از تو یزد بخت

من یکی خردم ز کل چون و شاد
خبر و دور از کل نباشد خرم
است بخت بکفا رنوع و سر جزین
ناراد با شازده مقوم و داد
ناشت در کلام شمشیر مجرم و پا سنج
اوست سلام الله علیها
گفت با قاسم عروس طراد
نام سو که را کسی سوری بنا د
ایچنین غم را کسی شاد و شاد
یا که شایه نام سو را بختی بود
روی تو ناهیده ایچان عزیز
خود بگو ز پند نشین اشک بیز
من ز دیدارت کشید کاسیا
ای پسر عم میروی چون چنگا
گفت قاسم میروم ای کشک
جان و سر با بخت است
وصل من ایام و روز و وقت
حال عاشق حیرت اند حیرت
با و ی من مست با بخت
غیت چاه با و بخت شاد
من برای کشته کشتن آمد
دست در فرار کشتن شاد
وقت بیان با بخت شاد
جان فدایت راه دور است
زاده عم وقت ملک که در داغ
شادی و وصل است روز بخت
آخر عمر من و روزم شب است
کجه از بخت تو دلان رست

جان با کوی دولت با بخت
در کمال از تو یزد بخت
تو نبایت داری از من جان
سر و دی کردی شهید کامیاب
اشارت به بخت خط برادر زاده و بکین شدن آن بزرگوار و بخت
بستان دختر خود را برادر زاده از راه و بکین صلوات الله
و بچون خط برادر را حسین
بوسه داد از ناله و کشتن بر و بخت
از برادر یاد کرد و ناله کرد
ز شک حسرت و دی کل بخت
با برادر زاده گفت جان عم
غم فرو دی برادر با و بخت
با بخت اند شهادت با بخت
با بخت اند شهادت با بخت
با بخت اند شهادت با بخت
با بخت اند شهادت با بخت
با بخت اند شهادت با بخت
با بخت اند شهادت با بخت
با بخت اند شهادت با بخت
با بخت اند شهادت با بخت

۱۱۳

مرچینت خدام افروان سر
 رقم و بسیر دست باچار ساز
 چون کند داس اعلیٰ غم درد
 جان من انجیکه سپرون سرو
 سر سیم غم و ساسون گلن
 نظر برخساره خود ایدم زن
 معذره کا فور استن مکن
 سنبل بر زیور سیر مکن
 در بر کو فی و شاعی لاقول
 کشتم را خجالت آینه بین عمل
 زندام در عشق منورده نیم
 کشه دل زنده فرخ بیم
 شکنان عشق جاویدان آینه
 سقعه صدق اندرند و با حیات
 اشارت باذن دادن شاه شاهزاده
 با به فی فی سبیل اندر که با مقام قرب نایاب و بوجل فایز کرد و دل دروا
 آتش برزاده حالی شاه عشاق رخ نموده در واع به چیکان انجوانان انظر بر
 قاسم از جمله غم و سر غم
 رونه اندر حضور شاه دین
 آمد و بر خاک پایش بر سر داد
 اذن میدان خواست آنجکه شد
 شش جهان خوشتر نشاند بر کشید
 از واع شاه و شهزاده بهم
 فاطمی ناز ازل بر کشید
 روز روشن کشت شام ندانم
 شور و محشر زان واع آمد
 خود فلک در و چون آتم ندید
 شماره

شاه را دل شد ز دوست پشیمان
 کز چه مشکل بود دست از دوستی
 حال شد از دوام آسوخوان
 سخت تر بود از دوام دیگران
 شاه زاده کشت هم آندم سوا
 همچو بهی بر کلک شده استوار
 کردستی تعین می فتنه در
 نوز ویش تا پیش خودم تنه
 چون بغض جنگ درید ان بنیاد
 رزمکه بر عقل دشمن شکست
 کرد شهزاده چو آنک قال
 یازده یا سیسزده بودش سال
 اشارت بمقابل شدن جناب قاسم بن الحسن سلام الله علیهما بگروه
 شقاوت در نهایت جلالت و جبر خواندنش با کمال فصاحت و بلاغت
 بلاغت که محتوی بر موهن خط و آهام فحش بود
 کشت قاسم چون بشکر ره برد
 لب کشودانه بر جان شیر خو
 بازگشت این تکلفی را بکمال
 قاسم بود حسن سبط رسول
 این حسین است ای کاعت گزین
 مست اینجا چون اسیر بر نشین
 کشید و اید و ابا نردی چهار
 ای گروه چهره ز گرد کار
 این حسین فرزند پیغمبر بود
 نوز چشم ساقی کوثر بود
 اهل پیش عترت ختمی باب
 کلاش از مشکیده است ان خطا

غنی های مشت بوی عقل کل
ز عطش بنزد چو ناله بر کلا
بیر و قرقون طاعنی شسته یاب
موسس دین خدا را به شسته یاب
شربت باهر گردان بپر معده دار لغز از اذرق تب روزگار یاب
جانب قائم و نجای آمد و از غایت آه و آه حاج آن دو کافر بیکدیگر
تا آنکه ازرق تن در داد کین از پیران خود را بمیدان حضرت قاسم
بفرستاده معانی آتش ازاده بهر گشت پسر دیگرش نیز
بمیدان رفته چینی چار پسر آملون بی پای از ضرب دست آن
بپسر مشیر یزدان راه پیران پیش گرفته اند چار ازرق خود بمیدان
ش ازاده آمده عاقبت الامر آن سر و رو بغرب مشیر حاقه کرده
راه دار البوار پیش گرفت بماند احسن از تمام شکر شاد و دست
و دیگر آمدی از آنجا جبرئیل بانشان کردند

میر لشکر این معده محبت
گفت ازرق با بر زوش کز خشت
برقال بخوان ما هر دو
ازرق را وی آور و خجسته بوی
این سخن که بر ازرق لب گردان
تفت شد چون کوره آهن گران
زنده بود با هر گفتن اش سر
گردد بهنر آید اها نا بوی سپر

تو را خوا فی بر برم طفل خورد
 مراد این رزم بس کاک است
 جهان شجاع بود که راز
 کت از قی را عکس و طفل است
 او پیر مصطفی احمد است
 طفل نبود زاده شیر حق است
 نالی شش حسین در کارزار
 می خوان طفلش دلیران جهان
 می بینی کجا خوان باطله
 می خوان طفلش کشته بر تزار
 بان چسبکوفی ز فرط جاعلی
 رانک سبیل خود و خوش نمود
 کشتن رستا و ادا المومنان
 آیت نصرین الله است او
 ز رفا کران کرده اشیم کینه

یکتا از ایشان در این برزم
 چون در آینه عمر را عجب ج
 چارو هم هست هر یک از علی
 میفرستم یک تنی از آن چهار
 گشت یکین از ایشان کانی
 سوی شهرزاده چنانق شده
 روز شد چشم از برق چو شام
 آن دگر را نیز قاسم کشت زار
 هم سوم هم چنان یک یک
 داد شهرزاده چنان داد صفت
 شاهزاده چون بر آینه خیزد
 دید کشته چون پیر از چشم
 زان دلیری که قاسم در کف
 آوغ آوغ کاین جوان ناشی
 دودار قهر روزش را سیه

۵۰

پای از برق گشت شاهزاده
 آن لعین و آبرو بود از برق
 تاخت بر قاسم بزد بگشت
 ما از پشت فلک شد بر زمین
 غم قاسم آن حسین سلطان
 شاه عاشق آینه زات و صفات
 کفر مطلق با سواره دید شاه
 شاخ ایمان رو برو باطل
 با چنان صحنی پیاده دید شاه
 شش فرستادش سمن خوشه را
 شاهزاده از ادب و زان
 زان سپس کف که یارب فخر
 ده فخر او را بر از برق ای کرم
 زان دعای سلطان تجارب
 گفت با از برق زمر که چارو

فتح نمایان از میدان قتال بخور مبارک سلطان الف و
 جان و خاتم گذارون الف و ذوالجلال به بان آن تشنه کام به
 و چشمین زلال شهید وصال از آن شاهزاده پزار عجب بات جلا
 شاه عشق کشته محو مات کردید پس از دواعی اهل محرم دست
 سرشار بمهر ارج شهادت تاخت نیابت خود را از پیر بر بزرگوار
 و جل و شش شهادت هم عاقله با کمال محبت و عشق بیایان بیایان
 رخ زمین آن تافت قائم بود
 آمد و تعظیم کشت حشم
 از شرف شاهزاده را آن شهر
 در کنار آور و با حلی فکار
 عشق و جوش و آتش کشتید
 قاسم انخود و در شاد
 خالی انخود پزاران شد چون شد
 کشت دریائی پزاران
 آری آری جو و پزاران شود
 رو حقه اهل کون خاتم کبر
 شاه محقق هویدا و برست

غم دار یک تو از و نشان
 دست پروان کرد قاسم پستان
 خواست منت آن غیر و سر
 چاکب چاک دست و فیت
 همچو کوه افاد از زمین بر زمین
 با کشت از بهر کشت و کشت
 لشکر از آن ضرب دست و کشت
 سر بر و ز کشت و کشت
 جو و تالی هم و الا شکار
 در شجاعت آن کجا کشت و کشت
 زان جلالت شاه وین کشت
 و کمر از شجاعت کس کشت و کشت
 مراد از اسب شده آه فرد
 انخود مشه بر آه چه ماه
 اشارت بمهر ارج کردن جناب شاهزاده آنزاده قاسم از پس آن

۵۱

یعنی جان غم از باده وصال
تشنه بودم چون شراب وصال
از دواعی در دوا بمل حسرم
گشت فانی قاسم آرا ده چون
همچو شیر کز سینه حلاوت
منت مردی چنان مصروف است
جز نتواند خود بختیاری نشان
لا حرم آن شیر کجای می
اندر آن دریای لشکر مکمل نماز
لشکر عدوان نیم آمد در شرم
اشارت بکشتن شاهزاده در قلب آن
و فراری شدن لشکر از سلطان شمس
زبون پیر سحر که دور قاسم را یک
گشت اندر قلب پیرق دارا
فاست با کمال لذت و الفرار

آنکس زاده حسین چنان کرد
اندر دم گفت با لشکر عمر
ان به اندازد شیر جوی
چاره نبود سنگ را نشکن
همچنان مور و غوغا در طرف
حمله در کشتن و سنگ انداختن
در بهاران چون نکرک آید ز بار
روی کتی بر نکرک سنگ شده
شیر سان بر طرف چون کرد
جسم پاکش را هم در کوفتند
بسکون از جسم آنچنان بود
اشارت به طاعت شدن آتش برادر از سواری و از پشت
برین آمده در آن حال غالی که خرم نام داشت لبه اش بر آید که سر مبارک
از سیکر شکر حلاوت از دست خود شاه عاشق حسین علیه السلام را خواست
آنحضرت با تامل تمام خود را به آنجای که رسانیده قصد عمر فرمود و آنجا

فرار کرد بعد از آن روی آورده گشت از آنجک حسین بخت دیده حلاوت
شدند حضرت آمدند و القاب کرده جنگ مغلوب شده اگر چه آنحضرت از راه
به یک فرشتا و ولی بالین تازه دانا دشمن سید جید پاک او در زیر
سم ستوران در هم شکستیم مرغ وحش از نفس تن بریده بود یکیش را
در آغوش کشید بچرخه دار الحرب آورد و برابر غش علی اکبر سلام الله علیه خواندند
و آن میان ز قود فرموده فرایشت و سوگواری بر آن دو کشته آقا

تمود ارفع العالین لهم الفداء

از سواری طاقت او طاقت شده
باده پرزور عشق ایزدی
ناگهان افش سر مست شاه
خواندیم خویش را در خاک راه
شاه عاشق با کمال شهرت شده
دید او را خرقه و خون و خاک
لا فری امش غم نشسته بر
شاه برادر زاده با چونان چوید

بهر شش حلاوت را با فدا الفداء
خبرت اندر سرور و لذت گنا
زندگی انگین را می نخواست
با قیل و خویش کفایت آن عمر
باز بر ما ندیم ای شیرین
برادر آنچنان این شیرین
گشت بر دوزخ سپرد آن
جسم پاک قاسم شد پاهال
از نفس بریده او را مرغ جان
کرد نقش را بدان حال سلطه
بر من القاسم بسی کران
آیم و کردی تو پاهال ستم
بر دار میه ان بسوی قلیکاه
ریش او از خون قاسم شده
در میان اندون نشسته گشت
خوش بختی در میه از بلا

انکه

انمروت دور ویم اندر دمی
 بی وحدت و اولم هم نمی
 شایسته است از این هم
 نیست مردی که بر آفتاب خورم
 غلبه ای خورد و خواب را می شای
 با عطش نشسته اند خیمه ها
 نیست انشه دارد آب به شای
 منکد غرق بگر عشقش گشته ام
 بجز کرد اندم زان و گشت
 من نیم سستقی آب زلال
 از تمام بجز اندک نشسته ام
 من نیم در او عشق آن سالک
 غوطه ور گشتم چو در بحر دما
 من علم بر ایه عشق او افشتم
 آبرو و ریزد مرا کرد و حجاب
 شد و رات احمر و جیل
 بفرق عشقش بکن بر داشتیم
 انم هرون بود با موسی عشق
 که از آن لب تر کرده شد بر آید
 ان علی است جالاک عشق
 دست راست قادر مطلق علی
 انکه دوستی و اوله شایسته بگرفت
 انکه عباد و ترشش به انست
 دست راست به پر کردن انحضرت شکند از آداب فرات و روی سالک
 انکه عباد و ترشش به انست

آه خواست آن تیرا پرو کشت دست که نداشت سسر را بر او فرو
آورده خودش از سر افتاد با نوع جملاتش هم جنبه ناکامانه
مقابل آن مظلوم کشته زبان بیاوه کشود و عمودی از آتش بر دست
داشت بر فرق بازین آن مظلوم پدست بقوت فرو آورده که
دل عالم از انضرب شکست دیگر تاب سواری برای آنجانب نموده
از اسب پشاد شاه عاشق حسین علیه السلام را خونخوار کرد یا ایا که
ناوکی از شصت پیر جمعی بخت آمده بر پشت چشم او نشست
دست در کان تیرا آورد برون سسر را بر دبا سیلاب خون
خودش از سر افتاد و او را چو سسر بر زنده بر خون باورده
آنسان کردند هر چه خواهند جسم زاده بشیر حق را کشتند
پای مردی بد بعشق استوار بر سر جان باغی که تر افتاد
مات شاعر عشق بوده کرم کارز آن یکا ز عاشق کردن هزار
عشق جان داشت که جان بود التفاتش به تیغ و تیر بود
در قمار عشق بسج لاک بود جانفش از نقصان به پاک بود

آری آری عاشقان را تیغ و تیر بر جان پرتابان است و حیر
عاشق دل داده خوابه بریزد هست بر خوشتر چه کرد بریزد
در نهان باشد عشق آنچنان پاک میرو و از عشق که در حق فلک
چو در قتل قربان شدم آنچه اندروم نماید آن شدم
ش و مان کشتم ز عشق از تو غم ز پیوستیم نه با پر تو
اندر این سودا بروم سودا کردم از خون خود خنجر فرو
پوشش از سوزاق و دیگر شوق لاله اند ظالمی بر کف عمود
گفت با عیال خوف کردند به ادب آن کفر کیش ناپسند
کو تو را آن بدوی مردی که زانو بود بر سبیت به لهای عد
لشش ای مرده و بس و بیک در چنین عالم بر سرش آمدی
از زمان که بود دست اندازتم نامدی تا عشق داشت بشکستم
گفت آن کار فرزند کریمیت چه سر زین راست شد با ک
دیگر شش تاب و توان در تنای زوعمودی بر سرش که بافت
او قفا دار زین برادرانچنان

بیرقین شده کمون از کفر است شده تا پشت چین چید کجاست
از خون جغت حق سار کرد یا خدا درک لخال آغاز کرد
سرخ ترش چیره آفتوخ عرقه دخن شده سوسیه
اشارت بشنیدن شاه عاشق حسین مظلوم علیه السلام صد اخبر
ابوالفضل سلام الله علیه را با نهایت شتاب باین برادر آمد و گفتی
فرمایشات و مشکلات
شاه یمن بانگ برادر داشت آه الان انحر طهری بکشت
از پی بانگ برادر چپ و رست آفت تا پند علیه السلام کشت
محمد سیکردی بشکر همچنان شیر غضبان بر بکله رو بمان
بعد استاده می غریه زار بر طرف میجست سرو ذوالفقار
کوفی و شامی ز برق تیغ شاه در فر آورده روی و چاره خوا
شاه میگفت ای شاد و شاد و شاد وی ندین به بر جوران کشت
مر را چون جان برادر کشته بهشت در خوش قرار کی کشته ای
علم حق میبخت بر لشکر کثیم تا کشید عامه را بر روی چشم
اندر آینه کما مر شا به نظیر دید تا که بر زین دست فیز

دید شاه شرجی جبهه از تیغ دید شاه با بر تیش دیده برست
دید سروق قاتل چاکچاک از سان و تیغ اند خون تو
بر سر زانو سرش نهاده ریخت اخر مهرسان بر روی
نوحه و افغان ز دل آغاز کرد شود عشق آن نامی و حدت کرد
سبیل اشک حضرت از چشمش کشت برضا نامه در زمان
جامه صبر آتش چاک کرد راستی خون از دوشش کشت
آن برادر را برادر ناله کرد چهره از زلاله باغ لاله کرد
شاه گفتا کرمیات از بهر جیت کشت در دل خرم و در تو نیست
من ز تنهایی توانا لاغی بی فی که اند خون جگر غلط نمی
از طهری و اسیری بنیان آتش دارم بهل شغل زمان
از سره سوز درون کره شاک لای شده از ختم عظم کایا بی
زین فانه بقا بر تاخت خوش و دوستی نزدی باخته
شد حسین همان برادر زار فرد رفتی و نامم من اندر جود
دشمنان پیران بخواب با حقد آن بهر چو چار آفتند
گفت اگر داری و صیبتا کروی ای ابوالفضل ای حسین آبرو

اشد است بحجاب عذار شامش شاد را و اینک جنات صحنه اودن
انام علی السلام ان نفس مبارک بافتلگه چه بود است با آنکه شمره
آنحضرت بجز در مکان شریفی جای ندارد

گفت تا جان بست اندر پیکر جسم چه چاکم مبر اندر محرم
ز آنکه شکر خیزد آنگه تمام که برادر کشته کشتی ای عام
هر بری نعمت بیاند آنگی بالتم این فردا زین تنی
یکست یابن چه ترشوند خیر سرشته خیره ترشوند
هم غل هست ز غل یکسان تو سلام باد پیشان درین
یا بنوا و احسن زنجار کاه تا عیان کرد مهر او را و نگاه
اندر اندام مرغ روحش زنگار پر کشیدی بر فراز لاسکان
می توان گفت زخم پیکران می نیارستند بر آراستگان
اشارت تو مثل و قمار از آن شهید مظلوم ارواح العالمین له الفداء

وَرَزَقْنَاكَ مِنْ رِزْقِهِ قَدْ رَزَقْنَاكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ
ای ابو الفضل ای شهید کوی حق دست و سر داده و بوده کوی
باشد عفا چاکر نگاه تو اشک ریزان بر تو و بر شاکر تو

خواهد از الطاف تو ای ابو الوفا شافع جیش شوی روز جزا
هم تما دارد ای نور و عین خورشید و ده برگاه حسین
تو نیست عشق باور آینه بی کی کسی محروم زین در کشید
تو کریم حاجش ایست کن جو دفر هفتش در کار کن
اشد است منظریت کانی جامه عشق حجاب شامش حسین انصاف
اقد سر شجری صلی الله علیه و آله وسلم که در حقیقت مجلای تام و منظر اتم
عشق الهی است پس داری دلاریز و طوفان خیز که بلا سینه طوطا
سینای شهود و عرش شهادت و میقات معراج الشهور است
ندای بل من عشق با آنکه تا قور کل آبی و نفخ صور حقیقی است که دل
مردگان هم جنس احیاء به بخش و خفقان را بیدار نماید و تمام
اجزا را بکل راجع و متصل سازد خواه مرگ و زنده یا طفل و پیر و سال
شیر خوار تفاوت کند هر یک از ایشان پس را امتناع ان ندای
میزبان قائل یا حال با سقا و فطری از فضل صوری بومل معنی
گرایند و تمنای اتصال و وصول با صل نمایند و ارتعاشات و تعلیق
یکبارت بجای بر صیده و منقطع و به بحر وحدت با منتهی استغرق

تن نیت از این یقین جان شود جان کنی ایا ر آجانان شود
عاشق سستار کمال است جان و سپر خود بر عشاق
جان بهر دایه به جان کنی کج دل بخش چون ویران کنی
عاشق تراستی اندر نیستی نشان باشد که مرد عشق است
یزد و شیرشان شام کلان تیر و زین ز کس است سگوان
نور و شب بیداری تیغ و سنان کاینده و ملست و روزگار
جسم خاک را چو ترسد آنگی جای تیغ و نیزه و پیکان کنی
آزبستان حقایق سر زین خیر اجلال آنسو تر ز نسیم
از دم آتش عشق اندر زلف شعله و روشد آتش عشق نشان
آتش عشق نهان شد شعله ای در دل خور و کلان و مرد و زن
از برادر و ز برادر زادگان و ز پر و ز جلد آزادگان
به سبک کوی عشق حق نشیند هر یکی خردی بکل طغی نشیند
اشارت کنش جناب علی صفر سلام الله علیه در کما و در مقابل حال
و استقامت او در پایداری بر کوار علی السلام
زبان سبب این طفل بی شیر شد جانش در کما و در اندر طغی

آیند چاکر حجاب ولی اگر علی صفر سلام الله علیه درون خیمه و صند
خواهید و بقطره و قنداق چه بود پس اینا شفا شد پیر بر کوا
در میدان صوره برای تقاضای شیر صحنی برای ارادگان
فیض شاد است و مقام وصول جیش مرغ و آغاز کرد و زار فرمود
تا بدان و حیل از شراب و صل کباب و در آغوش شامش عشق کل امواج
شهادت نهاده که باصل راجع و اصل شود و ز قدا الله علیه شهادت
که بلا عرش و جبر چو پیکر منظر عشق خدا می سر شد
با یک بل من ناصر سر و سر یونی این عالم با پایداری حق
زین قبر من بمیدان روی خیمه را بجا بر کند آنسو زیند
با یک تا قور کل نماینده که بکل عید ای اجسرا اهل
ایمین اجزا بکل و اصل شود و از بهید از کل بر ابدل شود
ای عفا کیشان و دوا شام من اگر از آغاز و از انجام من
در دوی جام مرا نوشیدند و صفای جان و دل کوشیدند
حالی ایستان جام سسوی روز و بجا نیاست کاه بخودی
و از بهی از این فنا کاه و کلا و بقتان و سگلا و منزلت

باب ن سال مستدا گفت
کای بد این سو یا من اصغر
نیمم کرا کرا کجا پیر
شیر حق است این طفل شوخ
کر چه طفل راه عشق است این
داده عشق مرا آن پیر و بنا
شهر یارم من بشا رستاق
با چنین خور دی به شمع من
من کی مرغ را مع لاسان
خود تو میدانی که معراج مرا
است معراج علی بردوش تو
ای پدر تو باشد زاراجیم
از ده معنی شش شبیه
استارت بآمدن شاه عشق حسین علیه السلام از میدان انجام
کردن مقام و اظهار زبان دل بریان و خواهر احقر کجا
الهی

کر طفل وضع را بیاورید تا و اعش کیم و مکالمات زمان با آن
السر و جان که داد علی عشق شیر است و بر دهن حضرت علی
اصغر را برای تپائی آب انظار لالان
ناگهان اشتعش ذوالکرم
بازمان فرمودان هستی
خواهم از روی وضع چاشنی
تا و اعش کیم ای خاتون
دو جوا بش گفت آناتم زده
کای این کرد و غمزده
عشک لباشد علی ز پکا
کشت لبش از عشق و غم
تا شوم آتش کحل را آب
کر چه پیر محمد این قوم شیر
بر من یار نام از دزد و کپر
پیرم شایه تر جم آورند
خوردیش چند بکا بنه
استارت بیرون شاه عشق شاهزاده وضع علی اصغر سلام الله
علیه را در آغوش مبارک میدان و طلب آب کردن از آن
کافران عشق برای علا و جواب عشق آب به پیکان زهر آب
داده سیرالش غمزد خوش آغوش پیر بزرگوار شاه خا رجوان

پرو از کرده قرار یافت
شبه میدان برد افتاد
بچه جان خود را خوش کشید
مصحف آب کو در شک قمر
آمد و بر سر کمر خود جای کرد
ز آتش غریب سوزم چو سبزه
گفت یا قدس خطیب طبع
گفت بالقوم از دین گفتگان
کر مرا بش که در دینان
نیت این طفل وضع را کینه
طفل خوردم را به پیکان
ساق کو شکر حقیقت آوی
در جواب آب انظار لالان
کرده و بشت بر خلق علی
از خندن تیر کین حرمه
که تیر بود آن شقایق را
سوی میدان باز شد شایه
داشت آن شهباز و حدیقه
کرد پنهان در بغل پیکان و در
کرد قد اقی علی شایه
هَلْ لَنَا الْكَذِبُ اَمْ يَدُ الْخَبْرِ
سرور دین پاوشا لشکان
خارج اردانیه از این تان
در بهمت ملت خدا باشد کوا
کر عطش به شیر او را کشیدم
خواست آب از زمره از دین
جان سستان تری پیر لالان
افتخار هر نبی و هر ولی
شد علی از بند شیری یله

بچو دانه ناله از دل کر کشید
اندک شو مشرق رو خوش طبع
شد بزمیده خلق آن بر سبزه
تیر اینجا که شمشیری نمود
استارت بجان سپردن علی اصغر و آغوش پیر و تبسم آن شبیه سطلی
معصوم در آن هنگام در روی آنسر و ویان وجوه تبسم یافتگان
باشا طوط و جوجان با او
خود نود خون خود را شیر خوا
خنده زن لطف جان ایشان کرد
همی مردانه اندر کالیت
خنده زن جان داد و آغوش
قیمت آیم ز نوک تیر بود
خنده زویی من آن عید است
تا که در حقایق تن کریمان
استارت بجان شاه عشق و در مناجات با معشوق لایزال و پایداری
انخون با بهمت آسمان و بیروایتی او را در پشت خیام دفع کرد

از پس آن حال شایسته و سر
آنکه اقبال تسلیم و رضا
در مناجات آمده و با حق بحث
مر فضیله ناله صالح برت
عاشق من شکر دارم یکدل
برو آن قنداق پر خورشید
یکشخت غریب مرا از حال
خود تو دانی کان لایم حاضر
شورش آمده و اورا جام

اش رت به عا هست

آیا یار لایق است
ای خدا این خلق اهل کمال
سند و عا لایق اگر
اشارت بجای حضرت است و ظهور نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم
که احمد بن احمد است تمام با سویی به طفل و طفل و سند و عا
بشق یافته و آن کوهر و الا دلت عشق و مبدی است که شایسته و عا
حز

صفت مشوق حدت لایزال
آید میجوست نامند و آن
از سطر عشق سلطان فرید
آن نخستین جلوه زدیای
گشت او آینه حسن و جمال
باز عشق و نیاز عاشقی
از ظهور دلت شوق آمده
عقل کل مجرای عشق پاک شد
لاجرم آمد طیفش جز و کل
جز و کل و ماسوی اهورای
پس کما عاقل بکینه ای سید
عقل کل عشق مطلق ای صبر
پس کما عاقل که عاشق مطلق
دشمنان را عشق کینه ساز
تا بی جن آن معشوق را
جلوه شمع نور اندر کمال
حسن روی خویش زلف و آن
ذات پاک احمدی را قسید
کوهر جسد شد و جمیع صفات
بر آنم و جوی بوجه و عاقل
حسن و زلفی و سوز و آتش
و اندان کس کاشانی
آن طراز فرسش لا کاش
خیرا کس نیست مادی سبل
اوست مغرور و ماسوی سبل
آنکار این حق باشد سید
حسن و جوی که شیرین است
نیت عاقل که از روی عاقل
دل بجز عشق رو بر کینه
خوب زیبا با فروغ و با

پس او ظهور عاقل نور و جلوه و عاقل

مظهر این عشق مطلق شد حسین
شده حسین از احمد احمد حسین
خود و تو ای کجا کجای لایزال
پس معنی آن جین کرملا
عاشق و معشوق عشق آتین
وجه ت داتیر او طالب است
فانی حق و ولی مطلق است
عقل کل و کل عشق است نظیر
عبدی از انش کما شکیده بلند
سر بر سر سینه از با ده و عاقل
جینان جان کشته از تیر و عاقل
محو جاننده و ز جان چنبر
جان فدای جیب پاک عاشق
اشارت نبوت عروج حضرت حسین علیه السلام بمعراج

پاک شود از آتش کبر و یا
و ده حق باید و یا سب
بحر عشق احمد بود و این جویا
احمد آینه احمدت در موی
هر چه اندر علم احمدت سید
صورت علمی بعین آید سید
لفظ شک است شک نیست
سب سبوی خویش اندر نیم
عشق جویم عشق را تا زنده ام به
عشق ذات احمد والا بود
عشق شایسته او از نیم بود
اوست جام عشق که کاه است
اشارت با یک ظهور عشق کل ذات احمدت حضرت شایع عاشق
حسین علیه السلام شده بمقتضای حدیث شریف نبوی محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود حسین منی و اناس حسین
بی

شهادت است و در آن سرور و کینات واقع در آن
 چون به از آن جل راجع شده
 روز به کام و وقت چاشنه
 آنچه در شاق آتش داشت
 اثبات عشق را وقت زوال
 اندر آنکه تنگ شد بر سر جمال
 نوبت جانباری آن سرسید
 آفرینش زیر و زور و برهم صید
 جدا از آن فلک شد محو و مات
 غفلت افتاد اندم در جهات
 اشارت بحرانی و کفار ملکوتیان در حال جانباری و بیانی شام عشق
 حسین علیه السلام و تیر جلالت عشق آن سرور و در خواستن اذیت
 از این دوستان که برین پوشش آید بی نشانی
 آن ملایک باخروش با نوا
 عرضه کردند بی اجتهاد کبریا
 کای خدایک که از عشق کس
 که بجا بازی کش انا ز نیست
 بوالعشر کرده اوارش آفرید
 بوالعشر را می نمود این عشق و درد
 و رک با بیل است این شاه چید
 نیزه و پیکان بجهش چرخ غلیظ
 و رک را بر این وقت است این غلظ
 یا اگر باشد هیچ این غلیل
 کوفه نیا به هیچ اسی غلیل

بنده حق

گر بود نوح نجی اندر راه
 بست اگر یعقوب در جهان و غم
 کریمیان زمان است این خدیو
 گر بود موسی عران پس حلیت
 و ر بود عیسی عرشی ای و درد
 ای آنکه این آنکه عشق است یا
 عاشق است او که معشوق تو است
 این که این سرور است آنکه
 این که این شمسوار است که بریا
 این که باشد که ره عشق و و داد
 این که این عشق باز پیوست
 این چه نام است و که استی
 این که این شاه با عزت است
 این که این شاه که محو و مات است
 و جهان خرابین نه یوسف است
 کفایت اندر عشق بی کبر و یا
 اگر به اسیر قاسم را به داد
 کفایت عالم برش کم از کم است
 اگر اسیری می باشد نیست غم
 که در چاه خند های فرشتی است
 مظهر عشق تو و مرآت است
 کی خلیفه داری ایشاه است

اللهم

آتم اندر چنگ ظلم طاعتینا
 پس اجازت ده بیارایش رویم
 اشارت کتب مستطاب از دوستان در عالم معنی ملکوتیان
 حضرت آسمان
 آتم از حضرت خطاب مستطاب
 سجاد پور و بر او علی است
 این حسین عشق واحد زاده است
 از علی و فاطمه و در نشان
 این حسین یاری میجوید ز کس
 می کشد او ناله دل مرغت
 در بلا و سرخوشی لذت شده
 شاد و وقت است این الهی کجا
 او بختی فانی مطلق کشته است
 بوالعشر که چه پادشاه پسر
 که بصورت او ز آدم زاده است

بنده

نیت ابراهیم لیکن این قیل
 خود خلیل ز نگاه وحدت
 این حسین یکتا فدای من است
 اوست اسمعیل قربانک عشق
 شتی نوح و سرافیل و دم است
 شتی نوح است استی
 حضرت یعقوب در این شکیا
 یوسف مصری علام خاد است
 خست از است این تسلیم عشق
 نافه از است دیو حور را
 دیوار از یک نظر حوری گشته
 موسی و عیسی دیگر انبیا
 ایلاک لیک بهرامتجان
 باز شاد سوسو آن عشق
 کر که حضرت داد آنشاه فرید
 است جان جان یاک آن خلیل
 که چه اندر ز نگاه کز نیست
 او بود جان با سوارش عشق
 به قدم کس نیستش در راه عشق
 در پناهش زندگی عالم است
 غرقش است و دلها را فتوح
 صیحو یوسف کرده که در خاک راه
 حسن و مغر است از یوسف خجسته
 مرسلان زو بر و تعلیم عشق
 خود سلیمان بی بخشه مورد را
 صد سلیمان بر درش مور کینه
 مات شگشته بتسلیم و رضا
 رخ نهید ایدون برش کینه
 در منای که دلایش الفریق
 جان فدایش کرد و یا یکر کینه

اشارت بخاشنه ن طایک در آنحضرت و شهید بجزر مبارک شاعشق
حیدر علی السلام و مشایده ایشان ارواح تمام انبیا و اولیا و انبیا
و جمیع انقیاد که ارواح اشتیاق و سراسر ذات امکان را که تنهای
یاری آن عاشق پاکباز و یک تاز سر فراز که معشوق حضرت بی
نیاز است مینورند آتش کمالش طوائف و انبساط و استحقاق
و نهایت تقوی و موداری اجازه یاری ایشان میدهد

پسر طایک که بر زمین کفک
از فلک در آن فضا پیران شده
خود چه دیدنی که در آن فضا
سر بر دیده بر پاصف زده
عبد ارواح پاک انبیا
صف بصف اجزای هستی یافته
اولین آخرین را آن نفس
روحهای انقیاد و اشتیاق
هم ملک هم حق هم ان و بری

بقول

هیچیک را دست بر پا و نبوی
جکی ارواح عدوان تقرب
با فرمان نیت اندیم
و اهلیم این کورهای سنگ را
شاه عشق حق سرچشمه
از خود می در خودی کوه ازدا
بر دساده هیچ بخشش نیک بود
شانی از شانش از آن سالک

اشارت بجلال شاعشق تمام

در جواب جلال آن ست است
اندر آن شکوه روحی است
زان میان لطف و قهر و احسان
چون عشق آنجا را نرفته
انبار او لیا کفشد ما
ما تانستیم اندر کار تو
اشارت بنظم فرمودن شاه عاشق همان دو ابیات را از سینه بیرون

اشارت بدشرفی فرمائی شاه عاشق حسین علیه السلام بجزر امام جمعه
جناب سید سجاده سلام الله علیه برای پیش حال و دیدار آخر و سپردن
سرمایست و امانت آئینه را بدو و بعضی شواهد آنهم از آن عالی مقام
در جواب آن سرور

رخ نهاد آن آفتاب چرخ وین
رفت پرس حال انجمن ترا
قدش زینب بر بجزر بود
کشتش اندم سیدی عشق
اشک خونین زینب دیدن
شاه آه پیشش شهزاد نشست
کای علیل مستلا چون اسیر
کشت زین العابدیش با آیا
کشتش تا مهر تحت آوردم
این جماعت سر بر سر نهاده
لاجرم شد کارش بر قتال

حرم حرم جلالت برای دوا و دیدار آخرین اجل است عصمت علیهم السلام
جکی ستاده ماتان لیاط
رفت آفتاب رقاب زو انجم
انجمن سلطان بر غیب نشود
تا دوا و الهی است عین
گفت علیکم السلام ای طاهر
آفتاب آساکر و شرف
گفت بان پرده کیان سیر
که نه پندیم از این پس دهم
در سینه آفتاب من بزم
روز و صلم این زمان بپگاه
روز عمر من با خبر در رسید
سیر پندیم در این ساعت کین
یکت یکم با هر کدام از آن زمان
گفت نفتم ای کروی بی پناه

بقول

باز پرسید آن علیل پسند
حال انخاب از شد سینه
هرگز پرسید کشتش قتل
بر پند از غصه اش در سینه
تا که این بی العباس گفت
شعوا لبش داد و لعل از شفت
هم پرسید ای پدر اگر کجاست
که در خدمت به راه شامت
در جواب ان امام مقتدا
گفت شایسته اقلیم و لا
جز من تو الی و این پیام
نیست دیگر کس قدم نکلام
اشارت طلب کردن علی بن الحسین علیه السلام شمشیر و عصا از
عصمت صفری زینب بگری سلام الله علیها بر ابراهیم و نشان
پدر او را سپردن و واقع گشت بدو و پیغام دادن شاه عاشق
بدان سرور بجهت شیخان خود در آن یک بیان میشود ارواح العالمین
گفت باز زینب علی بن الحسین
آن خلیفه حق و شاه عالمین
عمر جان آورد و اسیر و دعا
که در فرض است بر خیزم زجا
گفت شمشیر و عصا از پیوست
گفت بعد از محطه رایانیت
بر عصا تکیه بشنیدم جهاد
واجب آمد این دم ای خدایت
شاه فرمود ای خلیفه حق پرست
تو امامی بعد من بر هر چیست

باز

نایب حق و این خطه وجود
حامل ستری تو در غیب شود
تو تو تطلق بر جام و عام
بایدت باین زمان رشتم
لب لب آب آورد آن ساز را
بر کشد از حق پر راند
آن امین الله امانت سپرد
انوالی الله را از دست برد
عاست از جا از خلیفه حق پرست
پس خلیفه را ده بر جانش
یک سخن هم گفت شاه فطیمه
که رساند شیخان را آنعام
شعوا لبش داد و لعل از شفت
فاز کزونی باین قانون حبیب
او سمعتم بغریب او شهید
فان بونی تا از اجرام شویید
لیکنم فی یوم غاصو اجمع
شعرو فی کیف استغنی الریح
گفت چون رجعت فاد طن
با کوبه اشعاع پیغام من
هر زمان نوشید ز آب حوض کو
یا آریه از من عطفان زار
از غریب بی شهید از بر شویید
بر من از روی فایده بکنید
فاشکی بودید اندر کمر بلا
در نظاره عالم ای اهل ولا
که یکونه بودی من آنخواه
بر آن بی شیر طفل بکنه
زوبه لهای تجان زین پیام
آتش سوزنده تا روز قیام

اشارت به فرمودن شاه عاشق زان را که گریه نماند بر آیم و یه و نکلام
عصمت صفری بی عیب سلام الله علیها بر ابراهیم و اسرار
و قد آمدم از آن شاه عشق
قال یعنی شوی من عشق
کین آریه کنه جا من
تا یار و غیش خود کامه
آورد غش کل ثبات کربست
پیش زلف جان حق پرست
کرد و جامه دیگر خواست
کاین لباس که در مار کربست
جامه دیگر یا ورد از
در بر آن مار و آن یکبار
خواهرش زینب آن فدا کرد
گشت از چند موضع پا کرد
پس پیشه شش بر جها
برستی که وصف تن بودی را
گفت زینب از چه کردی بداد
پس نمودی بر تن خود شیدا
پیر من و از در بک نکل
ای سرور و از عشق از ترک نکل
گشت ای خواجه پرسید بی خبر
کو میت یار سده ای شو مطهر
آفتاب وصل جانم رسید
جمع وصل از شام بجران شد پدر
حالی چون باز میدان شوم
گشته اند خون شمعان شوم
یکرم عریان شود و آفتاب
پاره نان پوشم بر این شتاب

باز

تا به آن رخت نیار داکسی
بر کند از کشته ام یا مونس
زینب آنم خاک غم بر سر کجست
رشته صبر و امیدش بر کجست
گفت سب با چه خبر با دادن است
خوشت از این زندگیم مردن است
زین خبر با یا اشیا غم بگفت
دلش خون مغرور نم بگفت
تیر شد بر روی جان از مهر و غش
شاهین او از مهرش آرد بگفت
گفت بان بنوی عصمت نشان
اتقی الله و اتقی التصریر آن زمان
دختران خود و زنهار تمام
تو پرستاری نکونه آبت شام
چرا اندر مصائب ماری
زاده زهره علی را خستری
گشت زیدی چون مراد بگفت
صبر کن کیس و کن محب بگفت
در مصائب چه را که تو خست
اشارت بیابست حضرت زینب سلام الله علیها از مادرش عصمت بگری جدا
فاطمه زهره اصلوات الله علیها در واقعه شهادت برادر بزرگوارش حضرت
شاه عاشق حسین صلوات الله علیه که آن محدوده یکی از ارکان اربعه جانی
عرش شهادت آن عالم مقام است بلکه رکن اعظم و اقوام است
خواهر آخر ترا مادر بیکسان
نایب خود کرده اند این زمان

باد تو در خراسان که دست
 حاصل بر ولایت بوده است
 خبر تو در راه نباشد ناجی
 نه تو در عشق حق انداخت
 که شوم می کشد در کاغذ
 آنچه پیش آید ز قتل و کشتن
 در سوار می شود غوغای عام
 مجلس این زیاد و کم می یابد
 مگر که صاحب معشوق الفج
 اندر آن میثاق جزو اعطای
 چون بدست حق دل آگاه را
 زینب گفتا برادر جانان
 آن دانه دست نهادن
 زینب از اندست شد خجسته
 عرض کرد ای شاه جهان
 که صبرم صبرم هرگز
 که صبرم صبرم هرگز

امشاد

اشارت لبواری شاه عاشق حسین علیه السلام و حاضر بودن کسی
 که کیش را بیاورد و جز علیا جاب زینب که اسب سوار می آنحضرت را آورد
 و بعضی از فرمایشات آن برادر خواهر و بیان بعضی اسرار و اشارات
 شاه عاشق پس چند بیت
 کرد و می زینب و زینب
 پیشش آورد اسب پل تن
 مرکب حرکت برادر خواهر
 شد سوار آن شب بیدار
 بارق عشق و معراج
 شاه عاشق می میدان
 این تراجم از تراجم است
 راجع ان باشد که باز
 دود نزدیک و دوری
 اندک چون شمع دور شده
 شمع سواره او پیاده
 از و جبهای مادر کرد یاد

گای خالون و دختران که رگلا
 دختران مادر می بر جای
 شده روانه و خدایان را
 شاه گفتا و اینها
 گفت از او وصیت داشتم
 شویاده از فرس ایشان
 بجای مادر این خواهر ترا
 مست شوق شرب اینها
 شد بزرگوار از پیش آمد
 مادر از خواهر سلطان عشق
 عشق شد را بهر دو
 پس مرا و گفت شد خیر
 بانوی عشق برو اند خیم
 خواهر سلطان عشق زوالم
 جمع کرد آن عصمت اندر کز
 در و آغ آخر شاه و لا
 جای شیر و سان را بهر
 گفت ملامت است ایستاد
 از سراق آمدی اینک بر
 زان سکون از کف می کشم
 یک نفس ای عاشق دلخواه
 باز بوسه در گشود و بر تو
 مهر و عشق خود تو به پیش
 رشته عشقش در آید که بوند
 دست ز در بر کس در میان
 آغ آغ اینچه آفرید
 رفتم تا تا ز یاد عشق شو
 من شید عشق باشم و آلام
 دست افشاند و بشد سوختم
 دختران و آن زمان دلش

امشاد

اشارت لبواری شاه از پس مکالمات با خواهر و تشریف بردن
 بمیدان و قرار گرفتن بر مرکب و طلب یاری کردن آنحضرت و شکی
 جواب یکجایی حسین انانیزک را از حضرت احدیت پس انجام
 انبیا و اولیا و سراسر اجزای هستی که جلای حاضر حضرت بودند
 شد سوار آتش و بار بوند
 شورش روز قیامت شد
 در فرج عراج عشق شد راند
 پس بل من ناصر آن حق
 پاسخش را ایند پاک انگشت
 گفت یکجایی جیب من حسین
 زان پیس و ام پاک اندیا
 هم ملک هم حق و هم سرور
 بر یاری دلی عشق خوی
 کایه مطلق تو را ما چاکریم
 شاه عاشق حاضران زوالم
 چای تا سر غرق محرق بود
 در جواب از شوق آن محرق

اشارت با تمام حجت فرمودن شاه شهیدان با آن کافران از غلط
رحمت و خواست یکی اندر سبطی از پسر سعد لعل داد
اندکی چون شش رستخوار و قام
شد برون آمد بر پیکار لثام
بر حجت با غر گفت این چنین
سبط پاک رحمتی لعل لعلین
چون کمر بستید بر پیکار من
استوارید این زمان در لعلین
از ده رحمت مرا است حاجت
از ده رحمت مرا است حاجت
ز آنکه حاجت از او کرد و زوا
که بود خالی ز خود بر از خدا
کبریا شد در دای جان او
بی نیاز از غریق ز احسان او
پس ز روی عاطفت شاخا
کرده اظهار می بر آن طاعت
که منم سبیل سبطی
زاده زهر و شبل بر نفسی
اول آنکه ره دیدم با ملک
در مدینه و روم یا در جبال
میکنم عهد آنکه در رستخوار
باشم تا بر نیایم در دستیز
که چه کشید یاران مرا
یا برادر یا جوانان مرا
خون یاران و برادر با تمام
می بخیم از شما روز قیام
پاشخش گفتند کاین چنانکه
تازه بگرفت پس این سالها

۳۰

حاشیه کن تو ما داریم هست
کوبل ما را ز اوست کینه هست
فقد رفتن مگو بس کشت
کینه دیرینه ما را در دل است
حاجت دیگر کوا این ره میروی
کشتاید دست زین با میروی
ساقی حوض انشید کای میاب
خواست از آن طالان کینه است
که دیدم ای قوم زین آب فرات
بر عیال انبات انبات
جلدشان از تشنگی بر سر مرده
خاک لب در زدی که چون مرده
در جوابش گفت سرخیل لثام
بر شما آب فرات آمد حرام
از نیرید و پختش زغ آفتی
آفت بی آبی از کین یا فتنی
بر دل با زین تشنگی تاثیر نیست
آب تو جز از دم شمشیر نیست
زان پیش فرمود شاه نوین
تن تن آسید در پیکار من
کی بود انصاف کاندک زار
باتی کرد و مبار ز صد هزار
در قبول آورد قول آن اقبل
کر چه آن میان شکر کبر و کمال
سست عدان آبی از نخت
می نمودم عهد و پیمان نشان
حجت حق بچو حجت سار کشت
که شود انقوم راحق باز کشت
پرده های کفرشان جد تو شنی
کوری و کتری در ایشان خوشی

شد قویتر بنده شان از بنده او
که زاصل ایشان بدینا میرو
شاه و ناسر سر کار را
گفت تا بکشیه آن اسرار را
اشارت با ظهار حجت فعلی گشت عاشق بجا در آن مشرکین بطور مبارک
حجت قوی چو ناید سودمند
حجت فعلی همی اشته پسند
از پسر قوی بغلی دست برد
بر سر ایشان رجان پارا فرود
گشت لرزان اینچنان با لالت
چون بقضه تیغ حق حق زد و کشت
شد مصمم بر جاد آن دلا
بی سکون چون آسمان آمد زمین
دست یزدان چون بر آمد زمین
شد جهان چون زورق بی باد
آب قاری عیان شد قهرمان
از نهیب و سطوتش شر فلک
سخت شد بر و جان آن کلا
یکم از او خنده پدید نهر
آب دزدیده و دوشه لرزان یک
هر یکی تن شد دوق زان غریب
که عیان شد شیر حق با ذوالفقار
هیچکس فکر نکردان سپاه
در مصافش شده ان سوخی
با خداوند عیور بر بر بار
نیست را با هست چون پیکار
کارزار است ار کند کس کارزار

ان

اشارت بنقض عهد با آن مسرور و قانون مبارزت و امر کردن
اولش که را که بکبر بر آتش ایکنما حمل بر نه و ظهور اندکی از شما عجب تینه

در حالات آنحضرت

چو که دیگر کس بمیدان نرفت
گفت عمر کجا برید پیش عهد
تن جن اندر بر این جان کجا
کرجان شکر شود و بریز کجا
یک بیک در جنگ این سلطان
کر شود شمعان کتی ام نبرد
از نسیم قهر و فانی شود
دور و ناگشته نیرانی شوند
رو برو ناگشته نیرانی شوند
چند قهرش رفت در حلقه
شیر و شمشیر حق است این نشان
قال هان قال العرب
شیر و شمشیر حق است این نشان
زین سخن از نشت روی کجا
تاعرب است تکرار و لب
گفت بروی رو نسید از چارو
کینه دیرینه شان را یاد داد
تا گمان شد بجز لشکر موج
در نه کس زین شیر ناید چارو
من ندانم سسی یا خود صد هزار
سوی آن کشتی قاتل من
زهره با تیر و زوین و سنان
تا حشدی بر شو خوشکیده
عده بروی بی پناش شهر
روز روشن کشت تیر و شمشیر

در زمان آنکالک کشته
تخت بر سر کوفه ضاق الفضا
در حد کس طرح زنده الفضا
هر بر برقی بگشتی مرکب بار
بهر قناری کوشش آمدنی
شد زمین از جویای خوشی
هر حرف میثاق چون بهر لعل
می نمود از مرکب تن جان نزل
شاه عاشق هر دم از جویای خوشی
گاه بکلی و گاهی تبلیل و گاه
کفت لاجول آن یکبار پادشاه
کایما یون خواهر همزبون زار
شعلش نری زنده ام در کارزار
بی برادریشی اهل عسین
نیز مرا تمام محبت آن شبیه
الغرض اندر سجد شمرید
شکر از پیش بگو فیض پدید
هر زمان که حمله میرد آن شبیه
گوهین بر مرغی پیش گرفت
زان شجاعت خل بکسر شکفت
شد بر آن روم و دشان سوزان
عروم پنهان و میدان جنگ
چرخ دولابی زگر مشن زنده
از قرار افتاد خاک با وقار
پندار آمد سحر کج مدار

باز

خاکدان پر شد ز بانگ الفضا
زیر و روی هر چه آمد پقرار
باغبان قبرمان برد بار
از کشتن سبزه کج خمار
صانع و ناسخ و دیبای وجود
که بکشت سبزه دین تار و پود
الغرض اندم تمام کاینات
بازماند از کار و شد در شاه مات
اشارت به دور ساختن شاعرش لشکر منافق را از دور فرات و رایت
مرکب را در شریعه و محاطه با مرکب که با نوا داشت عطشان و آن عطشان
و جواب زبان استعدای آنجا و با پادشاه یوم تا و بر مرکبش آن خاک کنگار
کفی از آب را برای آنکه مرکب آب نوشت چون آب را از یک و آن مجز
بیان رسانید بر کین آن شکر و سبزه را بر آن کج
دور شد لشکر چه از دور فرات
تخت مرکب در فرات اصل حیات
کجا است آن ضلالت پیشین
قادر است اندر فرات آید روان
نیک او را بر سر حیدر است
در سر عشق و وفای سبزه
ورن آب و نار و باد و خاک را
حاکم است پنهان که ز افلاک را
آب از اهرش می کرد روان
کو کج چنان که در تنه روان
نیست محتاج او آب غنای بحر
بهر از فیض او کیر نه بهر

تا بخوبی فهم راه مقصدش
تا بگوید بی ادب اندر حدش
رفت و آمد حق بر کمر ایستاد
کفت لاجول بی نیجه بداد
اشارت به تمام نجات و تحقیق حال احوالی
عارف سالک چنین هلی کند
جز نوبت است منزل که کند
حیدر آجا نهاده ای عشیق
که کش هم بی نشد در این طریق
ای بختی نای آب روی خاکیان
ای بنوا و ملجاء افلاکیان
ای نخستین جلوه اید سلطان
ای روده کوی با چو کاش عشق
از نویدی تو شفیق عاصیان
جایگزینان پادشاهان جاودان
هم ز تو از دین سیردان نام مانده
از تو بر پا قبله اسلام مانده
بهر وجود تو دارد تکیه گاه
نیزه عشاقی جزین روسیاه
از غایت نقش همراه ساز
جایگاهش را در آن درگاه
اشارت با اوقات و توجه عین الله شاه عاشق حسین ارواح العالمین
له الفداء بعد نامه السستی و باز داشتن دست را از جاد و سبزه
سنگ جفا به پشانی حق غای آن سرور و جاری شدن خون پاک
بر روی تابناک ثار الله و فزونی آن با ناز که کار سبزه لاکشیدن

لیک آمد این مقام امتحان
از برای آن کرده کافران
زان پس گفتا شسته از دوا
در سخا طاعت عطشان با جوا
کاشی سینه عشق معراجی
شده تو هم من اندر من
آب نوشی اینک که به بار کش
قاب تو سین حسین نزدیکش
سرفراز آورد و اسب ششام
کفت با آن متدای خاص عام
تا خوشی آب حاشا نارنجیم
شکست حاشا من این پریم
من سبزه و رفوف فرخ پیچیم
بی ادب است و معراجی نیم
به آن تلموش از آب آن جوا
کف از آن پر کرد و سلطان شایه
آب را آورد تا نزد یک لب
چشمه خونی از دانه ششام
بر دانه تیر سیرش از لب
زاده زهر است مالک رقاب
آب را از آن تیر سیرش از لب
زاده زهر است مالک رقاب
در خبر گویند در آن کسیر و دار
کافری زو بانگ بر آن اوقاف
کاشی حسین نوشی تو آب نه از دوا
در حریمت و دی بنادر و دار
شسته بودش از ازل از جوا
شده ز کذب آن خبر گاه بود
ریخت آب و تاخت سوزن جفا
ریخت آب و تاخت سوزن جفا

باز



و این شهر گشت و از آنجا به سوی روم می‌رفت و در راه
تک و در شهر از راه قتل عام آن رسیدن به آنجا که از پیش پست مبارک

ناله‌های دل‌خواران

عشقه نام عشق را چونست و خواب
چونال فشانده است و باران
ناله‌های دل‌خواران
آه و خون ریزش بر روی چرخ
پسند آید که با شکر از گشت
با دهنی عشق رخ ریزی چرخ
آن خلاصه رحمت حق خون پاک
با دوست خود خندان می‌برسان
که اگر آن خون سپیدی بود
میشد نازل به از رب دین
هم نرویدی کیا می‌تابد
از زمین زان بار آلوده
خون فرونی خست کار گشت
قلب عالم چون بالا کشید
خوبست خون را پاک از گشت
جیب عشق از خون دل گشت
در زمان شد شکار قلب شایسته
زشت که هر طایفه از شکر
چرخان تیر تیر تر تیر
بروشنست مهر و نشت
قلب عالم منتظر آن تیر شد
شد تیرش پاره روزش و تیر شد

چرخ

حسب عقلی که به جای آید
کشت در بانی بر از خون آید
اشارت به شمشاد عاشقی پس از رسیدن آن تیر حال سواری نماید
نخن برین آید و لیکن علی بنیه است و با حضرت فاضل احاطات

سرگرم تشنگو مناجات بود

کعبه تحقیق و عرش کسبیا
کشت در هم چون تیر جان کر
فروش جو شد پستی گردن
عزس انعامی گشت شراب
بیشتر گشت به هم
بوسه داد از عشق خاک راه را
بهر شکرانه سجده انداخت
عقدی بای سبزه زول بر کشا
گفت و اقیقت و بعد ای
کن و فارغ صدای شاه بود
من بدو نگاه عشقت جان بود
هیه آوردم اگر چه مختصر
شکر دارم که من قربان شد
کر چه مشک می نمودن شکر
شکر شکر و قوت جان دل
جان و دل از فضل فیض تو خجیل
این صفت ام از فیض عشقت یافتم
تا که رخ از اسوایت یافتم
شکره دارم که من قربان شد
بر اراق نبی کشته سوار
یافتم هستی از عشقت یافتم
تا که رخ از اسوایت یافتم
این قبول و قابلیت هم رست
کر ز شریف تو شد عهد دوست

از به او از اندک شکر معاف
شاه سر به کشت تو عتاق
یا غیاث المستغین از قضا
رخ تمام من ز شکر و رضا
اگر عشقت بجان نفرو ختم
بی بنایا بر سبزه ختم
کر زنج عشق صد پاره شوم
شایق و بعد از صد بار شوم
در هوای وصل قوامی دادگر
از نال گفتم بزرگ جان و سر
بهر ویداد ز خجیل بیکسان
چشم پوشیدم از عشق آفتاب
اشارت آمدن سنان و صالح و مالک لعنم الله مبصر عشق عاشق
بهرم قتلش حالیکه شوق را نوانی ز با حضرت را زردان بی نیاز بود و بنان
و شمشیر شمشیر
شاه عاشق با معشوقش بر از
از دست خراف بود و درو که
وردی و در تیر داشت جان
کره کاری نیر به شمشیر عاشق
کارش را در حقیقت ساخت
صالح و مالک یکایک آینه
زشت گفت و شمشیرش زده

شاه

شاه را به شکر اندر لب نه بود
کان زانبار اسرار دیده بود
در تامل بود اندر بای شرف
باقی ان گشتی نوع شکر
از در آن اسرار خون در بر بود
مات حشر یار و محو غیر بود
غیر شمشیر غیر روز آن جایگاه
که سر پای بود مرآت آید
زخم شمشیر و سنان و سنگ تیر
بسکه آمد بر تن آن خطیر
دشمن جای دستی می نبود
آسمان بر خاک خون از نال
چشمه های خون از آن دریا
گشتند عالم بر آتش نود خونا
هر دم که میکشید از زول نفس
میجید از جوشش خون پشیم
اندر آن احوال شاه بزرگ بود
یک سخن هم داشت با خیل شکر
صرف از حق و فیض بود شریک
سوخم از تشنگی بالکین
می ندانند شکر آدم هم چو
خبر بتر و نیر و کایک نیر
اشارت باینکه از عطش شاه عاشق میزند کسی آگاه نبود و تمام انبیا خبر عطش
چوبه داده و در قرآن به انواقه اشارت فرمود است و نیز اشارت به کعبه فیض صبر است
بیکس بر تشنگی آگاه نیست
زین عطش که بجز الله نیست
چون شمشیر عشق میوه عشق
نوشه آب از شکر و منیر عشق

نوشه آب زینره و شمشیر
 قتل صبر این است ای نور دیده
 زین جسم عاشق است آب دل
 از عطش می گفت استخوانی شین
 کای کرده از ششک جانم شست
 آتش سوزنده شد این ششک
 لاف و دیار وین اندر نی
 یعنی اندر کرد آن جان پاک
 می کشند و این برید
 حضرت پهل دات و ابوال
 گفت با او هم ز حالش کو ترا
 تشکی درین آن مرد آسمان
 بزم موسی و او زردان آن خبر
 زان کرده تشنه دیا نهاد
 گفت یا موسی حسین خوش جو
 در سنان و شکم مرتبه
 کان خطم کشه کردین
 زانکه جان است در بحر وصال
 آن امیر کجای خافشکل
 نزع جانی آب را توان فرست
 سازد ارکش می نام و کنه
 و حی این قصه است بر قلب نی
 کشه کرده و در عطش پاک
 باد روی تا ایلین مرید
 زین خبر با منا کشد و حال
 از لفظ اول و لفظ دوم
 میشود حاصل بماند و خان
 که حکیم حق بشد بر خون جگر
 با حکیم از ششک شان کردید
 با هم یار این بطرف شط و جو

در غیش را نیمه العطش
 عاشق دایان عطشان کنند
 اش رت بجشار کشار با یکدیگر که آن فانی حق در حیات مستار
 باقی و برقرار است و یا شش روح پاکش عروج فرموده و این کز برای
 نموده برای تحقیق تحقیق حال اولی و اولی جیانی کرد و دست
 پیام کروان مقام روی نهاد تا آخر کشار
 همه افتاد اند آن رید
 حیا شریعین با قوم گفت
 رو نید اندر خیام ظاهر است
 این حسین که کریم است ای نام
 لشکر اندر خفا حش کرده
 چونکه لشکر رو بد نجابت نهاد
 تکیه کاه ماسوی بر دو لبها
 چند گامی کشان آمد پیش
 بانگ زدکی قوم بی دین رفت
 زنده یا فردوست پور فاطمه
 اشکارا ندیدم کم نیست
 تا شد و آن شکست و شست
 کی آمدن کس رود و شست
 آه ازین خبر و سری صد و آه
 شمع بجای پای بر زانو شست
 مکی آه زانو رهش
 بانگ زدکی قوم حال پریش
 من مقابل با شایم بی خیال

نیت اطفال و زانم را کس
 تا مراد تن روان است بفرست
 شش رشت شوم مرد و این
 راست میگوید بدان سوره نید
 آن سواره آن میاده کینجی
 با سنان و شکم چوب شش
 آتش کشک بر آن شش افشته
 اشارت بر رفتن مرکب شاه با یال و پریشان و حال شوش و بار
 حرم محرم نمک و اکامی آله از افاد و شش شاک
 چون سنده عشق سوراخ شاه
 را کبش را چون بجا که اندر شاه
 شاه را و خاک و خون و سینه
 شش حکیم کامزن سوره حرم
 الظاهره نظیر ساز کرد
 آن بهر شکل و معنی آبی
 بی حمت مشرکان این تباه
 و خیام پای نین چوبکس
 زو بیکدیگر بانگ کاین شاه کوئن
 کار او را باید اقول طعنه
 سوی آن مقول حق و کردی
 تافتند اندم بشه بی نظیر
 پیکر شش پاره پاره خسته
 شاه را بهشاد واصل آله
 سیل خون از دیده دل بر کشاد
 حبیب بخاک کرد از آتش شست
 تا شش که عیال محترم
 می نشاند از شش خود بر فرو کرد
 آه و افغان داشت چون نام

نیم او وادون و بال شش
 همه میزد از فراق شش جواد
 از حبشش آن عیال طاهرات
 آمدند از خیمه بیرون همه
 چون بدیدند اسب را می آهوا
 آن یکی میگفت با بایم کجاست
 دیگری میگفت بر کوی جواد
 آن دیگر میگفت با آخر نفس
 با زبان حال وانی تر ز قال
 از شش جان بخت و بیوش آهوا
 دو الفاح الکلیفان امام
 اشارت بر رفتن شاه از راه آهوا
 عم بر کوارش شاه عاشق حسین صلوات الله علیه بفرما نگاه و در حضور
 شاه بغیر شهادت رسیده فاشکشت الیقاک معهم ففوز نور انظما
 یکدیگر از بختی بد و خیام
 خود سال انا یکی بدر تمام

ناش عبد الله آن در یتیم
بی بد چون بود آن زیبا پر
اندر آن تنگام طفل خور وصال
یا بر من و بر بقر با کاه کس
همه شش زیند و بر شش
من جدا هر که منخوا هم شد زخم
این بخت و شد روان از جان
شانه تومید که سوی اصل
سر بر من و قد و خوشی نیست
سوی هم خود حسین شایید
پاره پاره دیدم شش از پیکان تیغ
شده شوی شش شسته
گفتش ای قتل جفاست تاثر
کرد عبد الله و شش را سپهر
خرم از دار و مکره آن لیسیم

۶

شد جدا دشتن کمال و کفایت
خویش را بر نعل شادان خطا
ش بعل کج و بر کفر شجر ماه
ناکر که آن طغیان شد شکایت
اندر آن حالت کجی شوم بایسد
در کنار شاه آنطورم پاک
مرغ و خوش با بره عشق از زبان
اشارت با ستراق شاه عاشق و کبر شش بود وحدت حق جل جلال و رفعت
چند تن از شش کجی و قتل هم قتل آن سر و روانش از آنجا که قدم بر آن
و بیرون آمدن از آنجا که چنانکه سر اسیر بخت شایده و شایه پاره زانو
نمان را که جبرست جبارت نموده از وحشت و فتنه که فتنه پیکر یافته و دیده
بود مستغرق شش شاه وجود
سقط از جان و تن بود انشاید
چند تن یک یک بقتل شایسته
یک یک رفتند بیرون آمدند

کر بیا هر قصد صورت و شش
با وی این سعد گفت این تیغ
کبری این تن این کشته سر
آن مین نصرانی عیسی بر شش
هت مردانه اندر کار بست
آن کزین نصرانی عیسی صفت
بر سر اندر صفت و شش
جانب قتل شدن عیسی مزاج
صورتش قاتل یعنی خود قاتل
می کشید جبهه عشق و شش
رشته وصل و لایس می کشید
چون بود اندر حجاب آن شایسته
و حدیث نض می گفت آن شایسته
بود قتلش که سر او را و ثواب
در خطا باشد روانه و کرم

آن کی کشا میسیر بر نمود
از تنهای حال جسمی
و بگری حنا و دیدم چشم
لرزه بر جانم و از آن نظر
آن در کشا شنیدم کج
خود و قتلش که باشد غافل
ز قتلش که بگریست و شش
اشارت با نور ساختن پسر سعد لعل نه جوان نصرانی را که در شش کشت
بود قتلش حضرت و همیکه رو از قتل کشت حلالی عیسا در سلوک شش
شد از نظر آن سر و رنج بکشته عیسی که آن اعراض و کج
آفتابش جاشده بود بکوفته دید که از پاره است شش شایسته
بوده است پس از جذب طلق تسلیم یافته بغض شاد است که غایت هم
ساکین الی ته نامل و در اصل کشت سلام ته علیه و یا لیسیم کشت نمود
بود و مراد کرده
نیز برای جنگ بل از بهر بود

۶

مهر را قتل چون بجا شد
تو گفت از چه درسی گشته
الغرض نصرانی احمد طلب
شد شبان روزمان ازین
کام میزد که دوستی می نشاند
خود را آن کل بر خود می کشاند
جا داشت که بکشد
کرد و چون عشق داشت آنجا
فرخ آن نصرانی استیزه جو
کاتب رحمت یافت زان شب
هوشش از سر میزدی در هوا
در عشق آموخته شد به جو
پیش و پس سنگ و کوفه و
مرده آرد شد به وصل جان
زده ذره این جهان با آن توان
کاین چه حالت ایضا عاشق
در خیمه آن سودا زده
و به دم می گفت با رب کین قتل
می نباشد از نصیب ایضا طیل
نختر تر ساجه در قتل رسیده
صبح روشن یافت نورشین
گشت که کرم حیات جاودان
سرد شد مهر دلش از خاکدان
شد سراپا چشم و سر و دست
عشق زد شد دو عالم را دست
در نظر روح الهی آن جان پاک
غرق در خون دیدش چاک چاک
دیدشایی را بر او رنگ شهود
در قود اندر قشاده که سجود

اندر آن

اند آن مهران وحدت یکشت
جای کرده با هزاران طغش
مشت نظر داشت بر آن رفا
کز غنا و دراکش اندر رفا
چشم حق تا بر نفس کشیده
آن خضارانی لبش بر نودیده
شد ز مقام طبعی جذب عشق
پارسا سیریا ز خاضان آرد
گفت نصرانی چه باشد نام تو
کسب حجت کیده که کام تو
آنچه باید گفت گفتش شاه عشق
از دشمن علی گرددم در دشمن
پس بخود خواب می کشید
قصه گفتار عشقش کشاد
چون عیان دید آن یکانه بار را
دو کرد از خویشش زان را
پرده پندار بریده مشو و
چون حقیقت در عیان شود
در سجده افتادند خاک راه
یافت تعلق از نشسته لا اله
مغیر چون شد به تسلیم عشق
تا بر او چو قرب قدش تیرانه
باده عشق حسین بر زد و بود
لور نزد یکش هم کرد و بود
از همه اطوار داد او را عبور
با صفا شد آینه الله نور
غائب از خود شد شاد و فایز
جزو آن کل مشد به دشت افشا
چو کند برایش رجان حجت است
برای که ملک عزت نشست

اشارت بر حق صدایت صغری زینب کبری عالم غیر مقلد سلام الله علیها
از نیام حرم بجانب قتل شاه عاشق حسین ارواح العالمین لمراتب
اقدام بحمد الله و مشایخ آن احوال و اخبار آن بانوی عالم برای تمام
جنت و ادواء تکلیف بر سر سرحد الله انقل کون علیه الله و انت منتظر الیه
و اعراض آن مرد و روح آن خاتون مطلق و خطاب کرد نشسته
شیطان لم منتظر تون بالرجل یعنی خیر انیم و اصلت داد و انت منتظر تون
حضرت صغری حسین و خدیجه
زینب کبری خداوند عقول
رکن اعظم دین طاعت عشق
سلسله جنان ز کوفه تا دمشق
حامل اسرار عشقش کربلا
آن یکانه خواهر شاه و لا
کشت اگر شاه افتاده بجاک
زیر شمشیر و سنان در آنجا
روی اندر قلعه شاه کرد
تأخیر می مع الله راه کرد
عالم اندر دیده اشنایک شد
راه چاره بهره او باریک شد
خاک بر سر چغتار نعم داد کرد
هر طرف برو کرده و فریاد کرد
کار بر بانو پس مشوار شد
رو به پیش کرد و در زینب شد
با عکس کف حسین ربانی گناه
میکشند و تو بر او داری نگاه

دیده

ای حسین تو واقعی اینجا یکاه
خون مشه بر زنده اندر خاک راه
پیاخ ز تافت زان خاتون را
آو خاتون و دشمن کس مباد
پس اشارت کرد آن غریب
با کرده مشرک شیطان پرست
منتش میزد و او را کشید
بی سرش سازید و خوش کشید
بست معانوی چکان بی کجک
روز و شب از دیده بر طرف و
چون کمال نبی بانی عبور
لاجره از کریم باید کش کور
آنچنان نظار قدرت از نبی
نیت الا انشاء و عسلی
پیش از افتاده لب از انبیا
کو بود دخت و آلی و لسیا
جز خدا و آن بیابان چکس
فی بر آن ام المصائب از کس
بانوی عصمت قرین بانوس شد
شد مبرع شاه را با پوشش
دیده آن خاتون پاک حافظین
شمار همیشه بر سینه حسین
گفت با شمر سحر واکه الله
آودا عشق کوید این همزون
است از آینه زینب کبری سلام الله علیها باین برادر و همکار
انحضرت که بان خواهر حست قرین و حیرت زده سخن گوید
زینب آمد در بر آن نشست
بر حیات خویشش افتاد دست

یافنی گشت آخی آغاز کرد
نور شود نو آراساز کرد
گشت سخی ای برادر جان حسین
ای تالون شیل شاه عالین
مادرم را اگر تو چاشنی سر
چون شد افتادی کجای کند
داد سو کند شش بجه تاجدار
هم بیاب دام آنفسر کبار
کای برادر خواهر خود را نواز
یک حق بر کوی محمد و شریع
شده را آنم بود چون با چش
قایغ از غولیش و بنات و نواز
بی و تیت بود اندر دات ملت
پای تاسر بود سر کرم حضور
کایندم است آنم کجند دم در
از شش و پنج جهان تار و پود
از قام با موسی کرده عبور
جان او با جان جان پیوسته
رسته و سر کرم وصل یار بود
لب لب و دندان ولی زانداست
فی صفت پس ناله بر بند داشت
شاه چون گفتار خواهر شنید
که بکل از خود تنی پیر از خداست
آه عاشق سر زنجیر چون از جگر
چشم بکشد و به دلف راه کرد
گفتند و ناخواه را در سیمه
در دوا و بار فرزونی چاره کرد
را کجانی زینا غافل مشو

لی

سوی خیر قمر می او گشت
باغبان و در و عمارت گشت
شاه را و تنگدست است
روی اندر خیکه آورد و رفت
رفت اندر خیکه با لبوس
تا چادر پرده خطا سازد بر
شده و خورشید و عالم دنیا
گشت لرزان چون زمین زلزل
انفس و آفاق ملک غرب و شرق
از تر یادر شری خون می کسید
ز انتقام افتاد از آن جمع و قهر
که ز کجاست رسو ز کاف و نون
شده شقی اندر افق ز آنم بی
گرد آن کار یکدانه موسی
شهر سر بگرفت با حال کلان
و تیت بود شاه و صراحی
کس نکرده زانداست نا آهنا
نقش رخ ز شری بر زمین افکند
داد سر را شد بی تحریر کوی
بالک بکبار از همه جانب بگفت
کز انزال شاه نار اندر شد
استارت باینکه قابض روح مطهر شاه عاشق حسین بن علی گزارد است
و ات الله سس الله تعالی بود که فرموده یا ایها النفس المطمئنة ارجعی
الی ربک را غیبه خیر و ملک را در انتقام راه نمود است و این آیه شریفه بکسر و بفتح تمام دارد
قابض روح حسینی حق بود
که به بحر عشق مستغرق بود

دست اند قصه خارا نه کنه
کی ملک شایده بخاره کند
زات الله سس قابض آن روح
ارجعی بشنید پس مرجع شد
از خطاب ارجعی الحق حق
جان نهادن عاشق حق بطریق
خوانده کمر سوره و الفجر را
هم اگر کردی سیال عشق را
راه جیالی بر این امر غرضی
ارجعی با نصیحت مرصع کیمیت
می نازد در این میدان ملک
نیتند اینجا طایک واسطه
داسطاری نخجند در میان
خود ملک را واسطه آن زات شاه
امشارت باینکه امیر زاده اعظم زینب کجری سلام ات علیا او ضاع
عالم را متقلب چون دید از حضرت بعثت الله فی الارضین برادر زاده بزرگوار
امام چهارم زین العابدین و سید الساجد بن تاج البکامین علی بن حسین
سلام علیهما و علی الامته الطاهیرین استغفار نموده جواب شنید و گفت

پاره از اسرار
نور

زینب کبری چشم اشبار
ببرادر زاده گفت ای شهید
ایچه او ضاع ملک بر کشید
گفت عجلت حق کشیده شد
برده بر چین من ولی مطلق
من بکس در سپهر ابلق
یعنی ای عتبه مکرور پرده راز
میان بیم که بر تو روشن است
پرده در کشته حسین سر فراز
گرو داشت بر جبات کایتا
کایتا بر بنی شه سوره باب بریتا
گفت باز زینب علی بن حسین
تا پاشند از بیم این خردا و کایتا
بر اسیر علیا آما به باش
ایمین زینت امیر خافتین
توفیر تر عشقی از سخت
و بیکه از بی سواد به باش
کاین شکست با بعید آمد
امشارت بر یقین آن گروه نام خون آتشام بغارت خیام و اهل
حریم طهارت و آتش زدن آنها بر اوقات طهارت و جلالت
و بیان تکلیف خواستن امیر زاده عصمت الله زینب کبری سلام الله
علیها برای عیالات از حضرت امام چهارم علیه السلام و امر فرمود
آن بزرگوار ایشانرا نفرار که علیکن یا نفرار و بیان ستر این سوال
ناگهان اعراب بی خرم جیسا
رو نموده آن زمان اندر جیسا

بخت اندر سراسر دقایق شاه
که بر بختی بود بر از مهر و ماه
بهر غارت کافران دل سپید
چون شیا طین در فلک جبهه
دست به غارت کشودند آتش
از بخار ابل غلت فاطمه
آنچه از اموال بیت داشتند
آن کرده بچای برداشته
کز حال پیکان کویم سخن
ز آتش غارت لبوز جان تو
کز تو گیسو شد زان در کشته
قلب زهر آخون شود انداختن
دوستان را یک لشارت بر لب
دست بلند دست کردی گریه
و غزائیست که صد بود کر
آه صاحب درو را بشارت
ایچه نام را بدیشان دوست
پرز مغر و دوستی این پورسان
و عزاشان قلبا بر سوزدار
باو لاشان جلد را بهر و زار
از پیر غارت زنده آید
بر خیام حضرت خیر البشر
سوز اندر سینه دل چون سید
ز آتشی که خیزیده شد بلند
دو آه آتشین بر شد با
مضطرب گشته خاصان الله
با علی بن الحسین زینب بخت
تو ام و آفری برست نیست
ما زن و فرزند را تکلیف نیست

۹۰

یعنی ای آرد و حق جل جلال
همین قتل رجال بود بمن
سوخن کز خواسته حق از کتا
نکست علیکن بالفرار کنج
غیر زینب آن زنار که در کتا
روی مهر اکشت پریشان بود
و امجد و اعلی و افاطه
دل اگر از سنگ سیور یقین
رحم اندر آن کرده نایکار
از خیام حق چو سر بر ز شرار
خاک حسرت آسان بر تو
با تو کویم اصل این ناز و شرار
کز آن فروخت او آن نارا
بر در خانه علی آتش زدن
اندر آن خانه منیر فتنه کر

بسته عد سوختن بر با علی
رفته در پیمان زان با جنت
همچو مردان حاضریم از بهر آن
کآن بکشته است در عهد است
سر لعل او را ندان زمان
زان خیال الله دل پر داغ و درد
سر سرور و زبان آینه
شبه چون حال بانویان این
می نمودی فتنه در روزگار
سوخن قلب ساکنان جنت
کامرویی ماسوی زان نایک
از کجا بداند عریه همشدار
هر شتاب کس که دایر کار
ناگزیر اینجا می کرد در شعل
می نکردی کس را بر غیر گذر

تخم این کار از غارت کشد
خرمن این به برداشته
اشارت لغز و نشتر شرار و جمع آوری زینب کبری اطفال برادر را
از انحراد خیمه نیم سوخته و لیکن در نظر از آن اطفال از عطش
و خوف در آن بادی جان سپرده بودند
خیمه تا چون سوخته ان نشتر
زینب اندر خیمه همت برست
خاست بر بانوی عصمت زلفان
کز پریشانی نایده جفتان
اندر آن محراب سوخته افت
تا که یک یک جلدشان باز یافت
که در بر کشته نهی جمیع
چنان پروانه بر کبر در شمع
بی اساس بی لباس و جانی
بوده اند آتش خیال پر زداغ
در یکی خیمه که خیمش سوخته
زیستند آن آل دل فروخته
کرد اطفال برادر استوار
زینب کبری کیشم اشکبار
دو تن از ایشان بود آن جایگاه
یافت ریح خیمه را بی مهر و ماه
گفت با کلام زار مستمند
خواهر از جایا بیست بلند
اندر این محراب شوم از دو طرف
باشد آرم آن ده کوک که کف
روانی خود را در دشت کفر کین
شام آینه آن دو بانوی حیرن

۹۱

هر یک از یکم کردند عبور
در فراغ آن دو کوک ز شوره
عاقبت جنت رخاں در بکند
خفته اند حفره با یکدیگر
کویتا وقت فرار آنکو دکان
از عطش و خوف بسیر دنیا
هم خداوند چه برایشان گذشت
اندر آتش در جان محراب و شت
که کجیم پیش از این زان بی حقیقت
مردم دیده بخت آینه غرق
و اندام آن نازا بهر شارب
از سوئال فاطمه بی کوشور
و زجواب زینب ماتم زده
است از است بقدر ساربان بی ایمان و شب باز هم محترم و کردن آن
کار که هیچ شده به آن تن و نمیداد که خاتم انبیا و شاه اولیا و صدیق کبری
و حضرت جنتی علیم صلوات الله برین کربلا بر سر نقش جناب سید الشهدا
سلام الله علیه حاضر شدند و گفتار ایشان در آنجا بیکاه و نفرین
روسیا و شید و کار لعنت الله علیه

رو زخم را شام آینه در رسید
آتش اندر خامه و فر رسید
شام ظلم ظلمت و رنج و تعب
شام جوهر آن بی ادب
شام وصل شاه و جبران عیال
شام قطع دست خون دوز

در معاصی غزلین نادان گذشت
بر امید دوستی چار و پشت
حق خون پاک اولاد مستطی
معرفت پیر اینخت ایش و
پر محبت از ولای خاندان
کآن بود مایشت اطعاندان
از دین خانه بطور و دشمنی
مستقر بر خلق ناپوشش
بی نیایش ساز از فضل کرم
حسرت خاصان پاک محرم
کن زیارات قبور پاکان
روزیش هم کعبه را می نشاند
ایش خا عتباتی ایستاد
بخش مار از کرامت ایستاد
نهی از تنوید مرقی است که در تو این مجموع است از اثار الحسینیه نه است
نوشته میشود با چند قصیده و رباعیات که در همه بکشت عاشقان حسین
و جناب ابوالفضل و حضرت علی اکبر و قاسم و علی اصغر سلام الله
علیهم اجمعین عرض شده بود امید از غنایات موالیان که در پیشگاه
ایشان قبول افتد و این فقیر غریق بحر معاصی را از تمام عقبات
نجات دهد و در آن ایستادن بقدرتش صورتی و معنی ظاهر
و باطن در دینی و معنوی و پناه و پند و والدین و حق داران را
از این پیچیده فردمایه راضی و خوشنود و فرمایند هیچ خواهند
از لای

از دگاه ایشان مایوس نرفتم فقیر را که همه وقت روی دل این
درگاه است در ستایش حضرت عباس بن علی سلام الله علیهما
بیز غنای پروریده لباس
چه تفاوت پیرانه زانکلاس
عاشقانه زانکلاس عریانی
چرخ ساخت زانکلاس
تن را بکن که جان عاشق را
بلست عشق خرقه است و لباس
جان شود فریه از عدای شود
تن بیاید زانکلاس و شرب آب
جذوه عشق و جذبه عشق
عاشقانه است به تر و عیان
باشش بیدار دل که عشق
نمک آید تر از بوده نعلاس
سالکان حریم کعبه دل
رهروان سالک انکاس
سرخوش از می جلال و جلال
جز بمشوقشان نه بیناس
خانه دل ز خاک و خار مروب
تا شود شاه عشق زانکلاس
طاس کردون شود زانکلاس
مور شویست چو افکنی زانکلاس
واسن دل ز لوث شویست شویست
پاک دارش شویست و کلاس
ساختن عشق را نشود
اکه دل پاک دارد از کلاس
زهر و کوی دل ز جذب عشق
کبر خود و در میزند چو کلاس

نخند فرق کعبه از گذشت
عشق غوی گذشت یا نعلاس
حسرت ماسوی اند از عشق
ماسوی باد و شد است کلاس
قطعه عشق است مرقه از
بناد و باقی قاسم
تحت سلطان عشق آمدل
عشق را بهر شیشه نعلاس
عارف با سبانی دل کن
صاحب دل بگوئی و نعلاس
صاحب دل که کیمیا کار است
ز کینه محبتش ایچ نعلاس
ایخت الناس عشق سلطان است
که سپیدار او بود عتاس
زاده و شیرینی که شیشه فلک
در که رزم زوخت بهر کلاس
از علی بود نایب اندر لطف
تا کس دجان فدای کلاس
از غم عشق سبط غم
باد و نوشیده بی و سالت کلاس
عشق را بهین که نشد بر
از فرات آمد آن بهر کلاس
آب لب تشنه کار عشق کنی
است از تیر و خنجر و الماس
عاشق غانی مین مقام
چون ابوالفضل نیست کس کلاس
تشکیکمان عشق را سقا
در بهر نشانه نعلاس
موسی عشق را بود بارون
مرکز عشق را بود قطاس
از

قراست او بدوده باشم
روی او را کیم بهر کلاس
پاسان جرم طه بود
پاس او داشت نعلاس
مولدش است روز عاشورا
بر ضد و عده زده انکاس
داد و گرفت دست و پر عشق
از غنایات خاص رب انکاس
در که او نیازمندان را
معطی حاجت بی نعلاس
دره اوج جلالش باشد
عاقبت این نعلاس
آتش آکر زهرش آمد
شده ملایکه چو بر آن نعلاس
ای ابوالفضل نه عتفا را
ز کرم کن نعلاس
بر دلش بر کشا نعلاس
است عشقش بهر کلاس
در ستایش حضرت علی بن الحسین الاکبر است شهید المظلوم سلام الله
من بهر شیشه و شیشه و شیشه
بکوشیا رستم کیم بهر کلاس
عهد و میمان بهر شیشه و شیشه
لست کرم از لب بیانه و سالت
آرمق و تن بهر شیشه و شیشه
من کدای کیم بی از در آن
شعله عشق نمان در سینه بیانه
کاه آتش را من کیم بهر کلاس
من کدای شاه عشق نیست کیم بهر کلاس
باشد از خاکش بر سر کلاس

فاروق با حضرت سلطان عشق بیرون
 عاشق فرزند نام مجنون
 یکم تا زخم عشق که صدر عشق
 چاه حضور استدل شد از عشق
 توده خاکم ولی خاک پای کائنات
 من اگر مستور مستم را باده کوبان
 کعبه و جهان در منزلت دور کوی
 کعبه عشاق را باید بکوش جان شنید
 من که کوش سرشوم داده افغان
 عشق دمی نمی وای رسیده سر کند
 عشق تریای پر آتش دهنده سر کند
 عشق صفح کفر غیبی صاحب دل
 جان عاشق نه به این آتش بوی
 بنده عفا بر دولت سرای شاه
 شکوه کو هر فرویز در ملک عشق

هیچ و ساله عالمی حسیب در نژاد
 اگر و اعظم خداوندی که در این عالم
 پر تو نو حقیقت ملامت سنی شود
 شمع بریم آتش کافور و پیرانها
 از خفا چون کرد و زنده شد عشق
 احکام را کشت بر لشکر جلال
 شمس بی طبع هم نایب آتش
 آدم و حوا و عاده نو چرخ
 آفتاب آینه دار روی ماه
 در سر بیان عشق از سر کشت
 حبه آبریزد از غنچه عشق و ولا
 پای موی و شهادت بود تو را کن
 روز به جان چون عقیاب بخت بر عشق
 عرصه را بر خیل عدوان تنگ کرد
 در مصاف کافران بادست عشق

رعد آسمان خورشید تیغ بر صحران
 بهش را بیک شمشیر شد از تیغ
 تشنگانم و صحران را از غنچه آید
 در جلالش از نسکانه بر سر عشق
 جود خداوند عالی را شمع آید
 آن فرخنده جوهر شادان بر جان
 چکله سوزان همچون اویلا صفت
 چون ستاره بچکان عشق از شهاب
 شهابها صحران عشق کربلا باشد
 ای شب بیدار شمع عاشقان
 بهم گرم فرما که تو هم خست
 چشمم را درم اعلای تو عیا
 درستای عشق قاسم بر الهی سلام
 ای نهفته قوس در در بران شکاف
 پر بهرستی چراغ افکار شکاف

دلف چرخ غیر آگین از آتش
 غریب از غم چرخ عشاق حزن
 روی کشتا آبشادی غم ز دل کسور
 راحت جان ترا خیمه خیمه خلق
 خنک تر از ابرو آینه آینه در آید
 کمر نیمه دیدم و دست تو نشد
 هر که جان و دل بکلیه عشق
 لطف و مطلق عشق بر خیمه زلف
 باغ کریمان و دلاله قاف عشق
 عاشق انسان اشاق با قدر
 کوچه بخت شرف دانا و شاهین
 محزون عشق کشتا از راه کشتا
 افتخار خیمه عشق و ماه تاب عشق
 آینه نایب عجبای عالم عشق
 نور رسالت با بول عشق نیکو

ای رفته چشم چو راکر
ای جان چین شب سپهر اگر
زهر انفت بخت با هنر واد
پیکر ز نایب و سر اگر

ای کشته برده عشق را و اگر
ای کشته تن کهری سر اگر
هر چشم بخت در غای کسرت
هر یان نشو کشته سر اگر

ای لاله قلب با غلظت عشق
ای سرو قد ماه عذار عشق
صد پاره چو گل کمر شاد و کجا
بکسرت نکل بجان با عشق

در کرب و بلا شب سولانی
بناوب احمد آن شهنشاهی
آن ستالت پاکباز شرف
جان کرده با عشق شادمانی

توسل بحضرت قاسم حسن سلام الله علیه
یک کلمه بمرشد بدو مشین
جان داد بکامین عرو و شمشین
فرزند حسن قاسم و داماد حسین
نوشید شراب وصل و شمشین

داماد حسین که بود نایب زید
دکوی نایب عشق کشت سر
جد نکل با عشق کشت کوهن
هم کرد و سرخ و سرخ نیل و سر

ای فاسم آرا ده کرکان کریم
ای منظره جو و جنتی زینب
بخشایم خود بر این جلیله غی
بافضل وین تو صاحب جنتی

ای جان حسن روان حیدر قاسم
ای کشته شهید عشق و مقام
ازاد نام از دست همه کس
ای مکررم ز جو و سپهر قاسم

توسل بحضرت علی اصغر سلام الله علیه
ای غنچه کلبه گلستان خج
ای طفل صبر پیش در راه شرف
ای آینه از ازل خست و خج
از کبریه مشیه خنده زین و خج

ای طفل وضع پادشاه ثقلین
ای واسطه معون کنا و ثقلین
شیر از سر بیکان حد و نوشیه
ای ساقی موضع غنچه و ثقلین

ای کشته کلبه گلستان حسین
ای مونس دل شمع شبستان حسین
شیر تو خون خلق و دوا و خج
ای غنچه آب گلستان حسین

ای اصغر بی شیر شرف لبان
ای رفته بر زم قریب عشق و جان
حسنت تو پناه خلق و هر و جنت
مارا بگرام هر و جاباز رسان

غزل شمسیریت
چای عشق آه جام ملا کشیدن
از جان و سر رسیدن در حال چیدن
زهرار و ده کو را چون شمع کوهن
تبع از سر ای بر تن و جان و جنت

ای خیال عشق و خانا کد
فرزند و یاد از ازل و جان و جنت
ایده و خاسی عالم و خیر و جنت
از عشق جان فشانم بر کام و جنت

لب تشنه جان سپردن اندک و جنت
فریاد و عطش را از کوه و کد و جنت
بی تشنه طفل و در بر و جنت
پیکان بخت و جلی و جنت

از هر چه عشق قطع نظر نمودن
ایمال و سبقتن و حکام و جنت
سر با بقای و بر سر و جنت
دانه و نیا و جنت و جنت
ویران جای کردن در کوه و جنت

در آفتاب سوزان آتش و کشتن
باشات خلق باسلطنت کشتن
چار و زار و معلول را قدا و کشتن
باج و پیران و غلام و شام و کشتن
اندر ره جنت نکل و جنت و کشتن
فریاد و سوگواری و کشتن

لحنی از شریات و جنت و کشتن
ای حسین ای مسکاه و کشتن
ای حسین ای عوا و کشتن
ای پناه و طماع و کشتن
ای حسین ای عاشق و کشتن
ای سرو و جان و کشتن

ای حسین ای پادشاه و کشتن
ای تو بیکانه و کشتن
ای حسین ای شافع و کشتن
ای کرم و معنی و کشتن
ای حسین ای شل و کشتن
ای زلف و کشتن

ای حسین ای نو چشم فاطمه
ای کچشم و ماسوی و کشتن
ای حسین ای عاشق و کشتن
ای تو نور و کشتن
ای حسین ای تشنه جام و کشتن
ای جمال و کشتن

ای حسین ای پادشاه و کشتن
ای تو بیکانه و کشتن
ای حسین ای شافع و کشتن
ای کرم و معنی و کشتن
ای حسین ای شل و کشتن
ای زلف و کشتن

ای حسین ای راحت جانهای ک
ای سبک و کشتن
ای حسین ای تشنه جام و کشتن
ای جمال و کشتن
ای حسین ای پادشاه و کشتن
ای تو بیکانه و کشتن

ای حسین ای قصه فصل الف
ای حسین ای تشنگام کامکام
ای حسین ای گشت تیغ و سنان
ای حسین ای گشته دشت خیم
ای حسین ای او چمن شد روان
ای حسین ای تو خلیل کوی عشق
ای خلیل ای فوج با صفا
لحی تیکر از مشوایات است

موسوم جان بازی عشاق شد
شاه با عشق شاه خافین
با حوارین و انصار و لا
عاشق عشق نوک آفرید
لیک آن وادی شد افروز
خاک آن وادی از آن نورال
با عیال الله از امر جلیل

از انکس تکلم قانوا بنی
بار اوق عشق در معراج شد
عاشق حق شاه صدر الامکان
در میان بلای پخته
دکتر اسرار فرای یافت او
خالی از خود و پیر زرق احمد
سالکان را حق باقی نخواستند
عاشقان وصل جوی باسیا
نیت میدان شادان المیر
کرد قربان اگر و اصغر عشق
از برادر با و یاران در گذشت
نیزه و شمشیر و تیغ جان سنان
حبذا بر عاشقان با صفا
شاه او رنگ شفاعت نخواستند
احد و زهر و حیدر چشمتان

بود معراج حسینی کربلا
سرگردان و صاحب تیغ شد
ساق کوشا میر تشنگان
و او جان لب تشنه صفا
سوی شاد و روان و حلت فضا
نور او گرفت روی خافین
مست جام وصل و آن خم میکنند
کرد اند از خون و صفا که غار
خبر حسین سلطان بی شکر
شد عیالش دایره عشق
در عشق و خون شان بخت
بود ایشان مایه تن چون پرنیا
جان فدای غشایان خدا
نیت کس در کل خلق خافین
روشن از وی هست این ترش

بنده عفا را حسین مولا کل
دست گیر و کمر دادم
نیزه تیکر از مشوایات

ملک عشق و دولت عشاق را
در مقام انبیا و اولیا
آن حسین عشق در خطه وجود
خبرای عشق او را شد روا
که حسین از عشق حق قربان بود
احمد و مسکن اصل خبر است
ریزه خوار خون احسان ویند
او بکل خالی خود پرازد است
منظره آن عشق مطلق تا ویا
جز حسین عشق نبود شاه عشق
اوست شاه سده ایوان عشق
کشته کشت آتش بر عشق دوست
عشق میگوید با آواز بلند

ای حسین ای شاه چاک عشق
ای حسین عشق ای شاه وجود
ای حسین ای آفتاب شرق جا
ای حسین ای قفسه ابرار باطل
ای حسین ای قصه اهل تقین
ای حسین ای طعنه اهل حق
ای حسین ای علت ایجا خلق
جز تو نبود عالمی را داد رس
ای حسین ای آبروی خاکیان
جان فدای جسم صفا که تو
آتش عشق تو از آن سوز من
ای قلیل عشق جا ناسوختی
از کد این دایه تو شسته دم
در سینه کجرا و سینه و بازو
صلی الله علیه و آله و سلم که شسته و در از آیت قدرت و جبره

ای فرزندان کوکب افلاک عشق
ای ز تو سر مایه غیب و شهود
ای تو روشن فضا را لاسکان
ای رفیق خود تو جانها جمل
مهر مهر تو بدل نقش حسین
ایکده هستی نظیر اسرار حق
ای رسیده فضل تو فریاد خلق
ای حسین مخلوق را فریاد رس
خاک پایت افسه افلاکیان
کز برای کشتن ماور برادر
مرد و زن باشد به لاشه درین
آتش از غم بدل فروختی
بر کد این دایه تو شسته دم
در سینه کجرا و سینه و بازو
صلی الله علیه و آله و سلم که شسته و در از آیت قدرت و جبره

با هر حضرت خامس اصحاب کاشفیه و راسیه الشیخه عاشق و شوق
 خدایین پیر فاطمه زهرا و احوال العالمین اتم الفیاضه در دو مملکت ظاهر
 و هوید اگر دیدی بجای من شایع شد که جمال نگار برای مخالفین غایب این عالم بود
 آن را تعالی شاهد ندارد و تشیید الذریب و ذکره لازمه الآیه بطریق منظم
 نمودن محل مناسب با ذکر آن بود درین مجموعه شش مرتبه ثبت گردید نسل بعد
 التوفیق لایحی و حی و احوال اهل الایمان و قوه الخیر الانتم افضل اولوالدی
 ولی و جب الحق علی محمد و عترت علیهم السلام ظهور بجوهر اولی در شهر باکو به
 کمال از مملکت روس محسوب شد

از پسر محمد و سپاس بر خدایک
 هم در و داهلیست طاعت
 یکبار و یازده بعد از غده
 در زمان دولت مشاهیر
 خسرو اسلامیان باصل و
 صدایران خواجده دانشور است
 روز عاشورا ملک و کسین این
 و زیست و سحر و جادو
 بر نفس هر روز و هر ماه کسین
 چون فرا آمد زجنت ایستد
 ناهلهین شهر باکو که جم
 بار آله مملکتش محمد و سنی
 پوزا بر اهیم علی انصراست
 باکو با محبتش شد جلوه کرد

این چنین گفت جمیع راسان
 همه با تو قفسه دیم بی شمع
 که گروه شعیبه باشند و نوا
 اندر آتش کاسه کافران داشتند
 زشت ناهدی لوجی مرتدی
 عرقه کولی قبیله ازین
 خالی از مهری قهر انگشت
 پیکر اندین باغیان شمشیر
 مال دار شد آن مالش و بال
 از هر خیرات بس مهور بود
 نام اوجاع رضا لیکن خدا
 کرد اندر جمیع خور و کبار
 گفت از روی حسرت خلوت
 بر جای مردم چنین نادان شوی
 در زمان قبل او را گشته اند
 متفق بودند در آن داستان
 خط باز کاغذهای آن دیار
 در کشته افغان بشاه پیوا
 سوگواری را علم افراشته
 طردی اندر لباس متمدنی
 از خدا برگشته کبر غش
 مرده در معنی بصورت زنده
 منکر ملت ز دین بی حشره
 که نکر دایره حق جل جلال
 دور از این کیش و باطن کوچه
 و اولیایش از وی بودند ضا
 کوهر ناپاک خود را آتشگاه
 بر دیده از چه جاسه و دل را
 جبین پیوسته چون بال
 جشمش اندر خاک خون غش

نیت لازم که پس از چند فقره
 بهر سال سیاه شمس
 روز و شب فریاد زغم یکند
 من کنون بر غم این سوگند
 سوی خانه رضای تو میزن
 کس فرستد از زبان تو
 رفت و آمد در دوزخ او کند
 بر نشان چون تیر آن ناگشت
 اندر آن ایلاج زانو تابان
 چون ز تعظیم شعاع رخ تابان
 دست قدرت ساحتش ملحق بود
 چون خدا خواه که برده کسین
 معجزات دین اهدا بدست
 جسمه انوار قدس الان
 حسین طهر زود فخرش
 سوگ او بر پاشیده انجمن
 تازه ساز و دوا حیات کند
 عیش و سرور و عشرت یکند
 با فلاحه یکم عیش و شاد
 طهر زن بر مرد و ناهار
 که بیایا تو را شوق لغات
 خاک شست بر کوه و جغت
 خواست تا پروان کشد حق رب
 مرد و زن ملحق شدندی بی تفاوت
 خود ایشاق فخر حق و شاد
 که چرا بر خاصش شد طهر زن
 میانش اندر طهر خاصان برد
 دور ویش قیامت ممتد است
 روشنی بخش است از پرده کمال
 ماند و خدا لان هم از قمار بیش
 فی ذل

بی ادب گفتن با خاص حق
 گفت تمام قلم بدست
 ستم بدو نشد لیکن ارفه
 بی اثر شد ستم آن موقع که ما
 ستم در آن تا کس تاثیر نیاید
 اتفاقا و تعجب کرد رسید
 بس چنان از فنیک و روس
 هر چه کردند از علاج و از دوا
 چاره روز این بوده حال پیش
 که چه بشنیدم پس از یار کام
 که یوزاری بدانشه سر نمود
 از غایات حسین و در نیت
 به تحقیق واقعه آن زشت کار
 چون خبر شد منتشر اندر بلاد
 لاجرم ایامیان در هر بلد
 دلیله سیه ساز و ورق
 میرم و فغان شوم زین ابتلا
 بازماند آن ستم در آنجا اثر
 باز نایم این اثر با از خدا
 تعیین بیند آن قدرت غایب
 منکر دین هم شود از جان میزد
 آمد اندر علاج مروت و شوم
 نخر شد بدو حاجت نارهوا
 هم که کرد حسین او را نیت
 شد نابت که رتبه تشنگا
 تا که بند بسته اش را بر شود
 یکسخت تحقیق آن دستور
 پیرا شدم ز بعدای پوشتار
 سوگ و سوری مقرر نیکو کار
 از ده تعظیم و امن و بسته

ششم با آیین بشه و چراغ
خود شب پانچ و شش
دولت ملت هم آینه شد
شربت شریعت نقل نبات
در تمام دگر با و خا
تاپس این عمارت درم بشوند
نومین غنای صفت کشاد
کافران جمع مسلمان کشاد
ارتداد بعض دیگر هم قوس
حداوت قوی کرد کار
اعمالان را شد این مجسمه
هم با شورای اسالین دهن
کشته شمشیر کعبه
ناکمان بر شوکت اسلامیان
چینی و لهای زیرین و زبر

ویره همدان را ضرر و شد طایع
بود روشن تر وقت چاشگاه
سیر و در و در و در و در
خدا و ان حرف در شهر و دین
فعل و شربت بود آب و در انجا
از دای جان سوی غیب مگروند
و شمس اسلام را شوکت مباد
وین حق گرفته با حق شسته
شد از عمارت بن بن علی
میگشت از ناکسان ناکردار
شکر بر افعال را داد احمد
از منی غیب را آنکس و حزن
که بر سر شان میزدند ی تیغ و چو
دست قدرت کوفت این تار و پا
زان روتن آویخت ناکردن کر

نشان

نشان باشد میا خا و عام
طوب و بخره ثانی در شهر شام
ای خدای هر کجا طاق و خفت
ای و بخش انفس و آفاق را
ای ستانده تزارات کون
ای که ذات تو بودی صد و قد
مالک الملک و پادشاه پیشه
پادشاهان را تو بخش مایع و خفت
عارفان حضرت تو لایزال
پادشاهان این شاه و حق
خامه شاه عارف با عدل داد
خسرو صاحبقران ایران خدا
ملت احمد را زود در قوام
سایه این سایه ای ای آن
ضرر و خفت بخش ای پروردگار

حال مستقر و بجا صان و السلام
وی نمره از اشارات و رکعت
وی پدید آرنده جفت و طاق را
داره بخش چهل از الطاف و عون
ای تو طاهر ساز هر صدمه
ملک امر و خلق را فرمانده
تا که مسلمان را بندگان بخت
سیر خوش از باد و جالند و حال
عارفان مرآت آگاهی حق
ناصر الدین پادشاه بارشاد
کز تو باد و دولتش بسیر
دولتش بایده و تار و قیام
دارمست با فرغ و همسرا
تا که از ناکسان تهرش را

خواه کافی او را مستدام
زانکه از این صدر یکو افتاد
آمد نورشید صدر اعظم
سال هجرت رفت از اینجا
و جهاد فی تحت از فضل می
داستان طریقه اندامان
خاله از رب و دروغ است این
می پوشش ای تو مستدیر قضا
مسجد حکم با بودی شام
بودش از اصل و مدار و حق
سخت شکم بد آن عالی بنا
مشته بودی بیامع امی
جای آن شایه کنیه بودت
سال اشتاد و شریعتی و لید
روزها خواند آن جامع شد

دار با هر اقامت در و اقامت
خواطر شاه و رعیت بهشت
آباد از حدیث اصغر شد
بر هزار یازده بعد از تصد
این خراز شام آمد تبری
خدا شنیده کویت این دین
بست واقعه بی زتر و یه نظیر
تازه بهب باز با جبهه را
که بر آن بکشد بهب و صبح
بر یکای خشت و گل قد و زحام
مثل و مانده شش بند و بهج با
کر و لید آن مسجد استو
پیش از اسلام باشد بهجت
کشت ایما جامعی میان کینه
مرخم آن ده و در الف آمدی

نشان

داشت در اتمام القبله ایتام
پس سلیمان شد خلیفه در شرق
چار صد صد و قی ز روضه و ف
که بهر صد و قی بودی شست و پست
داشت شش صد سلسله از رتبه
آزمان بکر عبد العزیز
بر در و پادشاه پس از صف و حید
و اعیان جور را هر صبح و شام
بقعه رأس الحسین چو را شام
این همان موضع که آن سرایچه
آتش غریب ز آل آسمان
قرنها بکشد کاین دوازده
سخت جامع را تمامی سببر
شعله تهر است آن ای سفید
سخت آنجا با هر شک و تری

نبرد اجل و ما ند آن ناقام
برو جامع را پایان او بعشق
دکشت آن در برابر و زمان
الف دینار و سخن بی اصل و نیست
سیر بر قید لیا از شرف با
جمله را بر دایه بیت المال نیر
بس سلاسل و عوض گردانید
بود آن جامع بهر و وری شام
اندر آن جامع بود از حساب
کرده به دستور لغزش بریزد
دول آن سنگها کردی شام
سوزان آن فکر از آن قهر و
آه سوزان را چنین باشد اثر
قرنها سست و بدنا سر کشید
زان بجا مانده تنی خاکست

نور دنیا آتش آسمان بر خست
 چرخ عالم را بر خست و گم
 قطره ای چرخ آتش و رنگ
 از غرض آتش و آن خامسا
 بقدر آتش آتش آتش آتش
 خادوش آتش آتش آتش آتش
 خیز زین آتش آتش آتش آتش
 در بهشت و اندر آن آتش آتش
 بقدر آتش آتش آتش آتش
 بقدر آتش آتش آتش آتش
 از پس آتش آتش آتش آتش
 آن مکان را با این آتش آتش
 آن با این آتش آتش آتش
 آن آتش آتش آتش آتش
 آتش آتش آتش آتش

بگویم

می نگوید کس چه کرد کرد
 کاند آتش سوختن می شاق بود
 بر شوخ را اثر بازو نیست
 میزبان اولیا را حضرت نیست
 حاصل آتش حسین بن علی
 دوستان آتش ناخدا را استحق
 ای حسین عشق یحیی خدا
 بنده عفا جا کرد کاه آتش
 سوی او از عاطفت بکشا نظر
 از رویش را بر آرد از کرم
 قطره ایست از آتش آتش آتش
 ای شعر امیر زاسبا اید الله تعالی خلف مرحوم خزان ماب میرزا نهایی
 شیرازی طالب الله شاه مسکن دار السلطنة اصفهان در پست و پنج
 سال قبل بدو دعایت سر کرده شرح حال او مکتوب و اشعار را بخوا
 سر مایطیع هر سخندان است (بالمجد) قطعه امیر زاسبا در شفا

ذات الله سر علی حضرت شاهنشاه اسلام و اسلامیان پناه الله سلطان
 السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان
 و اهلک عداوته و عداوتی و خودخواهی کافی و التورعه الصدور و عداوتی و عداوتی
 مستطاب اجل اکرم اشرف میرزا علی صفر خان امیر السلطان صدر اعظم
 دولت علیه ایران مد ظله العالی اسروده و بنام جناب مستطاب اعظم محمد
 شریفه اشارات الحسنة و تاریخ سال جمع و ترتیب آن به عکس ترتیب
 اشارت نموده در خاتمه این مجموعه ثبت میشود و بهی حمله
 بعد دولت سلطان مظفر خسرو داری
 شهباز داری از داری کامل عادل
 جلاله را خداوندی که برده گاه او باشد
 بود از روی خفت شکلی که ان میباید
 کتاب پادشاه و خرافات و داناتی
 شهباز شهنشاهان به آتش آتش آتش
 فریدون فرزند چهر که از چهر میباید
 بدو صد اعظم آتش آتش آتش

اگر از بهشت خطا جام جم جان بدی
 جناب اشرف اعظم که دریا کشیده باشد
 ز سر عارفان عارف زار علف
 بدوران شهنشاهان و صدر شهنشاه
 جهان بکرم عرفان ابوالفضل فضل
 شقایق بوعلی باشد ز قافله اشعار
 بدو سر وقت و سینه سینه و دستان
 بقافله عفا بازساند چون به هم
 کشاید چه نکند نه اشارات الحسنة
 اگر حجت نخواست که ان میباید
 برای دوستی با ابوالفضل فضل
 اشارات چون تمام انطباع کلک شد
 ابوالفضل است تا شهنشاهان
 ز پیر آتش آتش آتش آتش
 بعالم آتش آتش آتش آتش

زمرآت وجود است چشم عارفان روشن اشارتش بود شاید بقول نده سرتاپا
 اشارات الحقیقه را چه بوشی سبستی بتاریکش اشارات حقیقی از دم عفا
 قطعه است از کلمات فصاحت آیات جناب مستطاب فصایا بفتح التکلیف
 نثر او نظایر سیر زاحید علی الطهرانی الملقب بحمد الله بالتحلیف الزیاده فضل
 در تاریخ تمام کتاب اشارات الحقیقه سرود است حشره الصبح الحسین

اطراح العالمین فساد

ابوالفضل آن تعاف عشق حق عفا که چون عفاست در کمال حال
 نکوید بفرشای آل پیغمبر نکوید بفرشای کوه سینه نیکو
 حقایق را که کشف و قایق را غایب ملحق از دل بر کشد یا هو
 بی نظم اشارات الحسین بوجه انفس آن نطق اوج کو
 ضربا گفت در تاریخ همتاش اشارات الحسین زعنف هو

س ۱۳۱۴

بعضی از غزلیات و تفریق که تخلص و توسل باسم مبارک حضرت محمودین علیهم السلام
 باشد در اینجا ثبت میشود غزلی است که در تخلص و توسل حضرت خاتم النبیا صلی الله
 علیه و آله عرض شد

بلکه فکر که بیان عشق با کشته شد کفیف نام جهان بین ملک حمید
 تبارک الله از آن در که کشکش شهاب خاک نشین و همان بی گنبد
 زارسانی این جاما بر عورده بر برباری سنگا چو خاک بریند
 بساط شمع سوزد در دل شیدا جود لب بغوری بجا چکاند
 سیاه روی می بر موشن ای چو شیده نیکف شکل لبش بر روی بیان
 اگر چه خوار در انظاره خوار بنامند و لیک غنچه باغ محبت و دانستند
 کدای محبت شاهنشاه خدایه که تاج فقر نشسته و کلاه فتح بریند
 محمد علی شمساره رفرق عشق که خلق برود جهان در رکاب او
 چو کیمیای سعادت بهاد عفا قلم دیده و رانش نظاره نمکستند

ایضا در تخلص و توسل حضرت شاه اولیا علیه السلام

کوه عشق شان جهان کدای بند کجاست فقر باو نمک خور و بی بند
 کدای خاک نشینند و آسمان پای دچار فاقه و لیکن بهر بار کشته بند
 برهنه پای ولی تاج محس سلطنت نرزد روی ولی نور پاش مهر و بند
 غلام دولت فقرم که نه کان در باز کرد دست دراز فکر طاعت و بند
 چنان زحله معنوق مست و خرد کچهر رسد و از سر بر واکم بند

تو اگر آن قناعت در این کلیم سیاه بین کرده که در نظر خاک بریند
 بلکه نیم شبی روز و فروراندند خیر شام سیاه و امیر محکم بند
 بجان غلام خداوند لا مکان بجا هر مکان که داند شاه و پاسبند
 علی علی ولی بار خدای به کد انبیا ز تجلی روش و دانند
 بدرب که به سجده شو کن شسته که میکشان السی زده کنش بچند
 بچرخش باوه عشرت بعد و اول شای که مستحق غایت کرده و رو بند
 سبب نفع ز در فقر و مسکن عفا که این شرفه که است بهر کوی بند

ایضا در توسل حضرت صدیق طاهر و فاطمه زهرا سلام الله علیهما

اگر چه شیوه آن طاهر بخشیم کرم است ولی ز رویت خون دل بجای شست
 هر که صبح جویان محبت شد شام و سید کو کبیر که آملی است
 به آن نصف بخت و در اشد تو دم غنیمت بجه که جای صد دست
 نخواهد بشود از طاعت که کوی پیش کینه دین و وصف در شمار کوی
 اگر نه با نوبی عصمت مرا که دوست بهاره تیر قد از بار غم جو تو شست
 یکانه زره به جایت بخت رسول خجسته اسد که قائده غمت
 شغیفه دوسر اما حسین چمن کمرینه که تیر جو راوی می جو شست

مران نام سیاهی ندیم که این شیدا سید روی غم بخش بجا و حیدر است
 بیا و بخت بخش عفت را کدر هوای سر کوی توسل و توسل
 در تخلص و توسل حضرت جلاله علیهم السلام
 تبارک الله از آن که سرور و رنج بر کستی بر غایتش خنده و تو
 چرخ چرخ زو جلال او روشن فروغ دوست که بر تو فکده بر شکله
 به پیش لبه ای آن چرخ بر تو فکده بنزد عارض آنده ز آفتاب مگو
 زده به بیک ماح کس از بند زده بیز او که زده کرده در بر انیسو
 کند طره پرچین کنو از زو فکده بصید جمع بریشان آن قوی باره
 سبب عشق زلفا و یوسف صری بچه کد او با زاضی او کن و
 بهین که بجهت تبارک بخش و صد تو برنده سجده چو کوه زدن خم ابرو
 کان برهم که بدان شکوف نام خوش ز چاکران شیشه ماسوا ای از زو
 حسن انام دوم شبل حیدر که از سرو سینه زهر و احمدی بر تو
 ولی حضرت را دار در دست آشد زوا جیش توان فرقی کرد که مو
 کدای خوش احسان و دست بر خط چنانکه نور بر مهر و زنجیر خاوا
 حسن بجان حسین و عبادت زرا مرا بخواه بدان که تا بسایم و

سروش غیب بقا بشا رقیق خوش
که بدو وار زرد کاه شاه کام کج
در تخلص تو سل نام نام حضرت اباعبدالله علیه السلام
ایسوی تو سر رویت خورشید
که بکنه تو آرایش زهر بند
بیتیر غرقه عاشق کش اگر کش زدن
بچشم شمع تو جان دلال دوست
هزار بار اگر جان و تن بکشد
شید و هر که عشق شاد و خوشند
نیازمند طایف نایب و زو عشق
که این طریقه نالین هر خرمند
زهر و عشق که سرچید از دره تسلیم
نه در سپار که در نام و جا باشد
نخوده شیرستان مرگت کجا
که نام عشق تراش دایره افزند
بیا و منقلب رسیده من بیا
که وصل حق یحیی بکشد
چفتا که بستران و نر که چاکد
چنانکه مالک بالان لب شکفت
بیم عشق شمشاد عاشقان بدو
نهال دولت و قبال ان روضه
امام حق و بشرط پاک پیغمبر
صحن که خون خدا و صید صفا
در شش که کعبه صاحب رواق
بنما که بوی آن در پس آید و ستا
در توسل حضرت امام زین العابدین علیه السلام
ای که جان و دی قیامت تو دارم
پوشیده نظر از اشارت تو دارم

دول طلب طوفان تو اید عشق
بر سر بوس فیض مقامات تو دارم
بر کردن جان سلسله زلف شمع
ترسای تو ام نهشته طاعت تو دارم
ای چرخان در که تو کو بی رایت
ابا دل را کو خرابات تو دارم
از در که عال تو ای خواجہ مکرم
بیکسسته امید یکرکات تو دارم
هر دم به نجات زحق وصل تو دارم
این فایده را هم زمناجات تو دارم
ای تپه لطف نالین آیت آسان
هر خط نظر بر تو آیت تو دارم
آن سبب از غریب غایب تو دارم
کاین سبب از مهر و ادا تو دارم
ای سلسله جنبان که در صحن
در سینه دریا و در حالات تو دارم
مارا بر کو خرد از مهر طلب کن
دوش در جان سوی شاد تو دارم
حق بدو حدیث ای که جفا
نایب سکن دل بی حاجت تو دارم
عطا است که شاه تو ای طاهر کن
رشد و غم و ایلالت تو دارم
در سیلا دریا چون شاهنشاه عشق حضرت سید الشهدا علیه السلام
اخی تو سر باز دل که غریب
اشعه ترا سوی بوسه اش شوق
باز آنی که بی روی تو ای و یک چشم
پیوست سر شکم که بنگ آفاق
من دور تو که دم که بان سلسله
بر بسته از مهر کسی کردن عشاق

بما که عشق چو بیان است
که سرودش با کشت از سر شوق
اشکده سینه ام ای عشق تو دارم
ان خون دلد ویده بطحان ای عشق
در سلطنت حق تو ای کج محبت
مار سر زلفین تو شد پیغمبر ای عشق
انجام نازد صفت حق تو را عاز
که جلا طایف خود فرود اوقات
جبر طریقت زنده اند عشق
بما که پر بر زرد کاه ناله طاق
سر سیم زور و جام می و عشق
چشم و لب و لعل ام ساقی و عشق
کاشانه بعثت بر جاغیرت عشق
شد سو سید و شهنشاه عشق تو
کافا و زرق پرده گرفت است عشق
بر گیر تو بیا ز ساقی من ساقی
شاه عشق حق حسین که در جهان
فریادین زهر طایفه است عشق
فرزند علی سلطانی نازد زهره
عقای تو ام شاه حرم که عشق
مارا بر کو خرد از مهر طلب کن
ای که فیض تو کبر و احب خلق
در سیلا دریا چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام
امروز زور و وصل از یار عتاب
سرو شمع چشم شمشیر عشق
رندان با پسار اساقی یار صفا
روز و شب عتاب بر اوار عتاب
طوبی شب برات ای که مایه حیات
ساعتی و دانه زنگ عشق تو دارم

نمان نشسته تو در بر من عشق
سلطه که شسته چشم شسته از عشق
ناله و معرجه پر در ایت کج تو دارم
روشن رخام می با محفل عشق تو دارم
اندالست از لایزال و اودل را
چای عشق تو دل با شاد چو جان بقا
سر شمع محبت عاشقان کف تو دارم
تأخر با درو از زلف است عتاب
تأخر با درو از زلف است عتاب
چکان نشانیست بیاید بشن ایل
عجب و از انکاش ره سپرد عتاب
دل که عشق تو روز کا حجب ان
سر کرم و عده وصل بر غم ای عشق
دکان کند شکین کردن نهار مال
جان از طلب نیاسود سرشته مانده عتاب
دقاف عشق تو ای چند کشت عشق
پیدا شود چو سرقه از عشق تو دارم
شاه عشق خدا تو صمدی امام قائم
دختر بنای عمار تو ام این مرآت
و جدا تو با که ناله بس اسکان
از دانت اویدار آه صفات تو دارم
میرم قدس رویش از پرده نایب عشق
رو شکر و بود است چون شیدان عتاب
نیش و غریمت و سیلا دریا
کزار و دشت عشق و ناله و عتاب
چون احش شامل چون حیدر عشق
پوشش زنجیر بانوی با عتاب
دارای تیغ منقش و اعلو کلام است
از خلق خلیفه خاص زجه بخلق عتاب
دست قوی یزدان کلام الوکالت
کفر و رسد موافق و زوی عتاب

در میلاد ثانوی شاه ولایت امیر المومنین کشته شد است
 لب نوشید قمرای عشق و طرب است
 خضر جان زنده دل از شیرینان کوی است
 بوسه لعل لب تو شیرین روز و کرات
 کمر فدا کند سر زلفت لب است
 قوت جان و دلم از حد با قوت محبت
 دست محبت گرم قوت با لب است
 مردم دیده منور تو ام داده شراب
 بخور لب نفعان جان و دل آن است
 بره بر روی ز اهل غرائب شود کرم
 سر قدم ساخته اند طلبش صد طریق است
 جای کجاست است چو ویرانه از آن ایست
 بگمرداری اسرار قدم طعنه است
 کمر از لب تاباید بر در تو طعنه است
 ایش عشق ز در ویش نظر باز میکرد
 کمر از لب تاباید بر در تو طعنه است
 سرخوش امروز از آن که تابش و لا
 سیم عشر دوم باز ماه حب است
 کاه میلاد علی کعبه سجد
 کرم بر جلوهش ز قدم طعنه است
 یاور پیرو جان شاه و لا نفر
 کبر بان خرد مظهر اوصاف است
 همه در جوشن و لایحه چو عفا کرم
 عید میلاد امیر خم است و عرس است

در مولود حضرت زهرا کشته شد است

ارغم و لا ایمان می پوشش بگوشی
 عید است کن شتی در کار رخ تو
 ساقی در میان بختاوه صلا دروا
 بر جبهه میخواران از لطف و خطا تو

ج

می یار دلخوشی است برین و برین جان
 با باد لب فارغ بشین ز غرام تو
 ازاد چو سوسن باش بار کرم خوش
 شاداب بسکنی سر شاخ جان تو
 در سلسله زلفش آویز بجای کاک
 دیوانه غافل باش بکار تو پشوت
 چون منده و بنی خاش بود زیر کرم
 کجی کمرین بادوست بخت بر تو
 از مطرب جان نبوش نهات رو
 مستانه بخت عید زنده بکرم
 میلازمین با نوست ز غمت جی
 زهر الکبید داشت در مریز کرم
 با نفع مهر دوست جان بخشیم
 با جلوه نور او موسی است بکرم
 امروز ز کرمستی با جلد لایش کرم
 فردا بجان دار چینی با جور هم کرم
 با کج ولای او عفاست بقاف کرم
 مسرور بدویشی مستور بقف کرم

ایضا غزل است در حج حضرت زهرا کشته شد است

ایمان با ده عشق بکن خمار سستی
 کز نسبی است جان ازین نشاط سستی
 پیکانه نشانیست با با نوب پستی
 اگر سبب جوی کیده ز خود پستی
 فرزانه باش عشق از غلبه قدم
 شرطه به محبت جلالا کست پستی
 عقل ز غلبه عشقت فرمود نفی کشتی
 با وی چو عید بستی ز غلبه پستی
 پیوسته چون فلک باش سر کرم در کرم
 دارمست چون ملک باش با کرم پستی

بانت همچو جان و دل است حسن دلبر
 از اکرم است شاد میخانه استی
 عهد و لایحه دل است آنجا بهس با نوب
 نگین باش خوشی کرم زنده بکرم
 ز غمت نبی اکرم ام آینه هنر
 خفت ولی اعظم کیمای ملک سستی
 منصوره سواد می منور من از آن
 کز نور است زلفان زنده بکرم
 در آسمان جابجاست سکه از جیل
 در آسمان قدش کس باشد نشی
 آرایش جان و آرایش جان زانو
 اجزای کل هستی را نشی بر سستی
 ز سر زینت حسن است کرم زانو
 بانو می اندازد اکرمش و بازو
 اید اکرمش که زانو
 از کان دین غفل یافت از سقط کیم
 اسلام صف و قوت کرم زانو
 رفت آبروی ایمان را آن کرم
 بر کرم رسالت بر زانو
 امی پادشاه منور بر خاسته بکرم
 امروز زانو
 عقیای مغربی تو در قاف کرم
 مهدی قاف تو قاف کرم

غزل در محبت حضرت امام حسن ۱۲ بیضای هندو

شیمی که بود ز جانها لطف و طرب
 شدی بر کرم زانو
 امام دوقیم بسط رسول پور بکرم
 که دو البال با مید از آن کرم

عهد ز زهر جلال کرم کلام شیمی
 کرم دست دارد شیرین تر از شیمی
 روان بود که اکرمش بر زانو
 کسی که فاطمه دای ز جان تو خوش
 فلک بدست حسن و آینه کلام شیمی
 بر کیم کیم پاره پاره و کلام شیمی
 چهره فاکه شیشه از زبان کرم
 که بود سحر تر از زخم سحر بر شیمی
 ز بسک جام بلانوش کرم
 فزون زنده بود کرم
 کمان بجز کرمش ندید بر جان او
 که پاره پاره ز پیکان تیر شیمی
 غزل مولودی حضرت فاطمه زهرا علیها سلام که امیر زکخان عفا
 گفته است

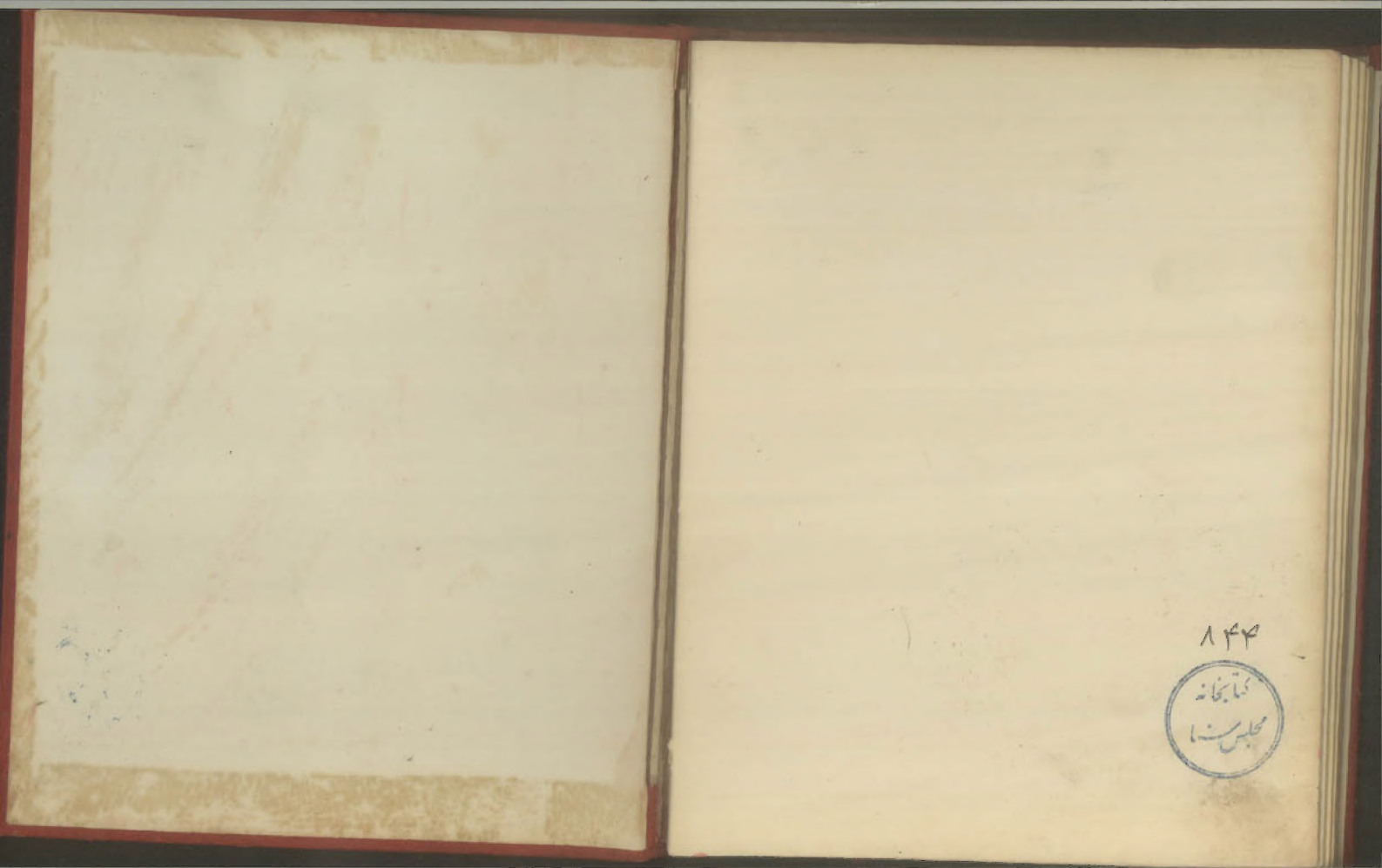
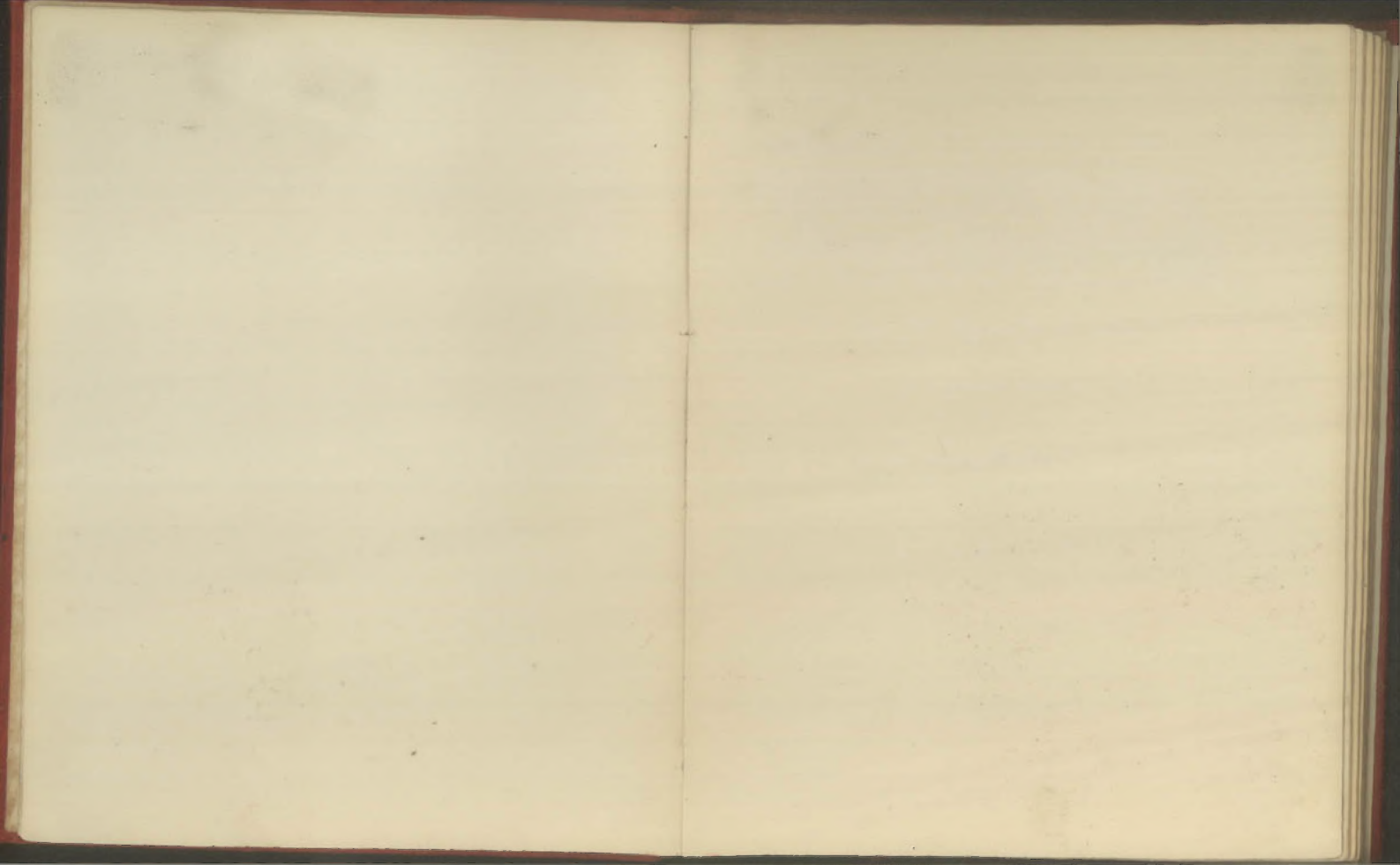
خدا بر استوان دیدم کرم
 رسول را بنود نور دیده غزل
 اگر نه جای خوابی جمال حق نبی
 بهر فاطمه آت دل نامصقول
 تبارک لایه ای فرخنده مولودی
 که هست کوهر پاک ز غزل
 غرض وجود تو بود است غفلت
 و کرم کشته عالم ندانستی غزل
 نبی ندانمت تا بر تریب جی
 ذوات اشیا بر طاعت بود غزل
 هر آنچه ز غفلت برانیا بود شامل
 بدان عقیقه وجود کرم تو شمول
 بر سلیمان اگر ز غفلت رسید غزل
 در و دخی جو عقیقه شد رسول

قیام تو قیامت قیامت و کرامت
 کونیت کس ای اذن تو صریح
 وسیله که بدست یافت
 مکر خدای غایت شفاعت تو قبول
 غزل در ولادت حضرت اباعبدالله محمد بن اسماعیل علیه السلام میرزا عیسی خان عتقا پسر جرم
 معذور امیر ابوالفضل عتقا صاحب زادگان

با وفا دیدن و کرد و داده برسان
 جگر پرست یکسان کیست ای یکسان
 یار این شب چشمتی است
 که هر تنی تو کز از صدف جگر تو
 با مکر بار تو مخاطر است عین
 کویا سیم شعبان بغیر آمده با
 عید مولود است و خدا و زهر
 سبط پیغمبر و شعل و جان تو
 پسران را پدید کرد چه بود خرد
 پسران چو حسین پدری همچو علی
 غزل در ولادت حضرت فاطمه زهرا علیها سلام که میرزا عبداله شکوهی گفته است

از آن کرامت و جلال و جلال
 که در کرامت و جلال و جلال
 که در کرامت و جلال و جلال
 که در کرامت و جلال و جلال

الاهی فاطمه ای تو حلال شکوه
 دلت چون نقطه توحید و مهر کربا
 ملقب زهره زهره الزان شده است
 که زینب زین هر حق شوی شمع شعبا
 توئی آن کوهر یکدانه اندر ظلم
 که باید زان صدف آید روین کربا
 ز شفقت کرد بر پوسید و ریشخند
 توئی دست خدا آن زوت کربا
 ز بانم سوره توحید بسته و نیکم
 توئی منبت خدا از سنگ آن غی کربا
 خدای اولی ظهر تو ز سواد تو
 شکوه میراد آن محض اور کاشا و کربا





خطی